



آصف سرمد

سازمان مجاهدین خلق
و سامان سیاست در ایران

سازمان مجاهدین خلق

و

سامان سیاست در ایران

آصف سرمد

فهرست مطالب

- پیش از گفتار ۵
- درنگ ۱۵
- ورود ۱۷
- دیدگاه‌های مرسوم نسبت به مجاهدین خلق ۱۸
- مارکسیسم؛ علم یا پرچم؟ ۲۴
- نیروهای درگیر در سامان سیاست ایران ۳۱
- با التفات به گرانیگاه ۲۸ مرداد ۳۱
- سطح بی‌تناقض جبهه و طعم آرامش حزب ۳۲
- گسست در جبهه‌ی ملی ایران ۳۵
- مبارزه‌ی مسلحانه در ایران ۴۱
- دو دیدگاه در مورد مبارزه‌ی مسلحانه در ایران ۴۲
- رد تئوری بقا ۴۹
- بودن یا نبودن؟ ۵۴
- سودای دموکراسی ۵۹
- تغییر مواضع ایدئولوژیک ۶۷
- نظریه‌های مختلف پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک ۶۸

- تغییر مواضع ایدئولوژیک در پرتو درک انضمامی از وضعیت..... ۶۹
- انقلاب ۵۷؛ کشاکش تثبیت و عدم تثبیت ۷۵
- ۱۵ خرداد ۴۲ و چهار راه بُرد تا انقلاب..... ۷۶
- جدال بر سر فائتزی ۸۲
- کانون‌های متضاربِ تجسّد شکاف ۹۱
- از زلف پریشان شورا تا ره افسانه ۹۵
- شورای ملی مقاومت ۹۶
- تصعید شورا و تجلی ره افسانه: تبدل به هسته سخت اپوزیسیون ۱۰۱
- مجاهدینیسیم ۱۰۷

پیش از گفتار

در تمام سالیانی که شاهد تکاپوی دسته‌های رنگارنگ سرنگونی‌طلب از ریز و درشتِ چپ و راست آن بوده‌ایم، هم‌واره اطلاق وابستگی آن‌ها به یک نامُ بَرائت‌جویی همه‌شان را دربرداشته است. همگی آن‌ها در مظان اتهام چنین وابستگی‌ای یک‌صدا از شنیدن این نام گره به پیشانی انداخته‌اند؛ از شنیدن نام سازمان مجاهدین خلق.

تا نیم دهه پیش، دال‌های شناسنامه‌دار لیبرالیسمُ در میانِ اپوزیسیونِ خواستار از میان رفتن شکاف جمهوری اسلامی ایران (ج.ا.ا) و امپریالیسم ایالات متحده هنوز سست نگشته بودند؛ دال‌هایی از قبیل لیبرال‌دموکراسی، آزادی بیان، حقوق بشر و سبک‌کارهای در هم‌تنیده با این دال‌ها هم‌چون رژیم‌چنجِ خشونت‌پرهیزِ جنبش‌سبزی و استحاله‌گرایی دوم خردادی. بروز این وضعیت چه در منظومه‌ی اپوزیسیون خارجی و چه برای نیروهای سیاسی بورژوازی در داخلُ تلقی غالبی از مجاهدین را شکل می‌داد که بنابر آن، صیوروت این سازمان به‌سان استحاله‌ی نهضت‌های انقلابی قرون وسطی بود و هم‌چون ابتدالی که این نهضت‌ها با فاصله گرفتن از صدر مبارزاتی خود بدان دچار شده بودند؛ به مانند جنبش حروفیه که از مبارزه با تیموریان، کارش به ادای مُشتی مناسک آیینی به نقطویه در گیلان و بکتاشیه در شبه جزیره‌ی بالکان کشید یا هم‌چون بابیه که از مبارزه با حکومت قاجار

به بهایی‌گری و ازلی‌گری در عکا و غازی‌ماغوسا در فلسطین و قبرس رسید. در این تلقی تنها تفاوت و تنافری که میان آن نهضت‌ها و مجاهدین خلق وجود داشت در استحاله‌ی اولی به سوی بی‌خطری و نرم‌خویی و دومی به سوی خشونت، تندخویی و هراس‌افکنی بود. بنابر این ذهنیت، مسعود رجوی و مریم عضدانلو (رجوی) -سواى این تمایز- همان بلایی را بر سر سازمان حنیف‌نژاد و هم‌قطاران‌ش آوردند که محمود نقطوی و محمد بکتاش بر سر مکتب فضل‌الله حروفی یا حسینعلی به‌الله و یحیی صبح‌ازل بر سر مکتب علی‌محمد باب. ظواهر امر نیز این دیدگاه را تصدیق می‌کرد؛ فروپاشی شخصیتی افراد این سازمان در کمپ‌های اشرف، لیبرتی و تیرانا و بروز رازآلود رهبری رجوی‌ها شباهت‌های فراوانی به سرنوشت آن نهضت‌ها داشت.

در آثار سینمایی و مستندهایی که با مشارکت و سفارش نهادهای سیاسی-امنیتی جمهوری اسلامی ساخته می‌شد یا خاطرات و سرگذشت‌هایی که اعضای جداشده‌ی این سازمان از مسائل درونی آن نقل می‌کردند و حتی آثار مکتوبی که تاریخ‌نویسان معاصر با گرایش‌های فکری متفاوت قلم می‌زدند، سرنوشت مجاهدین خلق با واژگانی مانند کالت^۱ و فرقه‌گره خورده بود. فرقه‌ای با مناسک آیینی قرون وسطایی که برای تمام مؤلفین این آثار، کارنامه‌اش با توجه به جاه‌طلبی دیوانه‌وار رهبری این سازمان و زوال شخصیتی رهبران آن از پس شهوت‌رانی و عقده‌گشایی، داوری می‌شد.

در تمام این سال‌ها با این که مجاهدین، سابقه‌ی طولانی عناد با جمهوری اسلامی را در کارنامه داشت و از ریخت سازمانی منسجم‌تری نسبت به سایر اپوزیسیون در دشمنی با جمهوری اسلامی برخوردار بود و در این عداوت، چه از وجود رهبری مشخص، چه از داشتن اعضای باورمند و چه از برنامه‌ریزی برای اقدامات عملی -فارغ از میزان توفیق‌مندی

^۱ Cult.

آن‌ها- بهره می‌جست و در این عرصه‌ها پیش‌گام‌تر از سایرین بود، هیچ‌کدام از شاخه‌های دیگر اپوزیسیون روی خوشی به این سازمان نشان نمی‌دادند. سازمان مجاهدین خلق در این سال‌ها بدل به تیره‌ای جذامی از طایفه‌ی اپوزیسیون شده بود که همه‌ی قوم از پذیرش آن سر باز می‌زدند.

در این سال‌ها اوج همه‌مهمه و هیجان قابل رؤیت نزد اپوزیسیون جمهوری اسلامی^۵ گردهمایی‌های چهار سال یک‌بار در روزهای منتهی به انتخابات‌های درون ایران بود که نمایندگانی از این اپوزیسیون با نمایش نابی از پلورالیسم^۶ نزد یک‌دیگر گرد می‌آمدند و در نهایت تشخیص و نجیب‌زادگی در مورد تحریم یا عدم تحریم انتخابات خطبه ایراد می‌کردند. امثال مسعود بهنود و محسن سازگارا و عطاالله مهاجرانی و فرخ نگهدار و حسن اشکوری و ... دور هم مشق دموکراسی می‌کردند و از این‌که با وجود آراء متکثر خود، کارشان به یقه‌کشی نمی‌رسید، انتظار رشک بردن جامعه‌ی ایران را داشتند که خود را از وجود چنین جواهراتی محروم ساخته بودند. اوج تجلی این پلورالیسم نیز در انتخابات خرداد ۸۸ بود که از اقبال بلند این واعظان لیبرال دموکراسی، شرایط به نحوی پیش رفت که بتوانند دیرتر از چهار سال‌های دیگر به خانه بازگردند و غائله‌ی مخملی جریان‌یافته، خوراک پُر و پیمانی برای عرض اندام آن‌ها فراهم آورده بود. در آن میان مجاهدین خلق در رسانه‌های خود با سیاه-سفید کردن تصاویر اعتراضات ایران که مبادا رنگ سبز غالب در آن نمایان شود و محو کردن تصاویر میرحسین موسوی در میان تظاهرکنندگان، به دور از هیاهوی مخملی شکل گرفته، ساز براندازی کوک می‌کرد و خواسته‌ی معترضین به انتخابات را سرنگونی فی‌الغور جمهوری اسلامی و به قدرت رسیدن رییس جمهور شورای مقاومت می‌دانست. مجاهدین خلق هیچ جایی در دم‌ودستگاه لیبرال‌ها نداشت و روش و منسک‌اش به‌غایت خلاف واقع و توهم‌آلود ارزیابی می‌شد.

در سال‌های اخیر اما بر اساس خط سیری که اپوزیسیون جمهوری اسلامی و جنبش سرنگونی‌طلبی در تبدیل و تبدل‌های سیاسی خود پشت سر گذاشت این دیدگاه مألوف نسبت به مجاهدین نیز با چالش و لرزش مواجه گردید. در پس شکست جنبش استحاله‌گرایی و براندازی نرم جنبش‌سبزی و ناتوانی این جنبش برای به کرسی نشاندن خود، عملیات سرنگونی‌طلبانه می‌بایست اثبات خود را از طریق فرمی متفاوت دنبال می‌کرد، فرمی که دیگر نمی‌توانست به مانند گذشته از جنس تلاش برای هم‌سو ساختن جامعه و مهیا کردن شروط دموکراتیک مقتدای سیاسی شدن، باشد. این فرم از جنس سرکوب سخت نیروی اجتماعی مقابل خود و براندازی خشونت‌آمیز دولت این نیرو بود که در غائله‌ی ژینا به میدان آمد. انکشاف دوران افول هژمونی امپریالیسم ایالات متحده و پیامدهای آن، پیش از هرچیز سستی دچارآمده برای لیبرالیسم و دال‌هایش را نمایان ساخت و این امر اپوزیسیون را در تلاش‌های پروامپریالیستی خود دچار سرسامی کرد که اتفاقاً محصل آن را در پیوند نزدیکی که با سبک کار مجاهدین خلق داشت، می‌شد «مجاهدین‌یسم» نام نهاد. با لنگری که اپوزیسیون در سال‌های اخیر از کف داد، خواست براندازی قهرآمیز و توأم با عنف و غیظ مجاهدین در سال‌های قبل دیگر برای اپوزیسیون توهم‌آمیز نبود. خوف سابق اپوزیسیون لیبرال از مجاهدین حال دیگر رنگ رجاء نیز به خود می‌دید و واهمه‌ی پیشین را به آمیزه‌ای از خوف و رجاء بدل می‌ساخت. در امتداد جریان افول هژمونیک امپریالیسم آمریکایی روند دیگری نیز، باز هم منتج از افول، به جریان افتاد؛ تشدید تنش‌ها و تضادهای درون جامعه‌ی مدنی جهانی که چه به صورت تشدید رقابت‌ها و جدال‌ها میان دول بورژوازی و چه به صورت تشدید تنازعات داخلی خودنمایی کرد. همین تضادهای تا آن زمان ناپیدا برای نیروهای پروامپریالیست بود که در پس عقب‌نشینی اقتدار دولتی سوریه در تقابل با آنان، می‌رفت تا با وقوع یک جنگ همه علیه همه در میان خود اپوزیسیون سوریه، جامعه‌ی سوریه را به ورطه‌ی انهدام

بی‌معنای اجتماعی و یک فروپاشی تام و تمام بکشاند. این وضعیت مناسب برای حادث شدن انهدام اجتماعی، با وجود آن که در ایران به دلیل شرایط تاریخی و فرهنگی متمایزش با سوریه نمی‌توانست لزوماً به وسیله‌ی نیروهایی هم‌چون داعش رخ دهد اما در غائله‌ی ژینا به خوبی نمایان گشت. اپوزیسیون پیش‌برنده‌ی ژینا در شکل سلطنت‌طلبی‌اش که در تقابلی تام با تمام نیروهای کلیدی تجزیه‌طلب قرار می‌گرفت یا در شکل انواع و اقسام گونه‌گون تجزیه‌طلبی‌ای که حتی پیش از پیش‌روی چندان علیه ج.ا.ا، در برابر یک‌دیگر صف‌آرایی می‌کردند، گواهی روشن بر این وضعیت بود. اپوزیسیونی که جز در سرنگونی جمهوری اسلامی در هیچ راه‌برد ایجابی‌ای برای پسا ج.ا.ا نتوانست به توافق دست‌یابد، در شرایط اوج‌گیری رقابت‌های منطقه‌ای که هر یک از دُول منطقه را به همراهی و حمایت از برخی از این نیروها می‌کشاند جنس جور بازار انهدام اجتماعی بود. این جنس جور در شرایط جهانی‌ای که حتی دولتی شبیه ترکیه را نیز با بحران اقتصادی روبه‌رو نموده است نمی‌توانست توسط هیچ پاسخ اقتصادی‌ای که منافع اقتصادی بازیگران در صحنه را به یک‌دیگر گره بزند، مرتفع گردد و خود این نیز برآمده از شرایط افول هژمونیک است. بر این بستر مجاهدینیسْم عملیات نظامی از قبیل ترور و خراب‌کاری تا شورش مسلحانه، در امتداد سیاست سرنگونی‌طلبانه در دوران انشقاق خود این سیاست است و از همین رو حاصلی جز انهدام بی‌معنای اجتماعی و فروپاشی جامعه در پی نخواهد داشت.

در جریان سرنگونی‌طلبی حاضر، گرایش‌های متفاوتی قابل شناسایی است. گرایش‌هایی که واو به واو با خیزاب مُسْری نمودیافته در رواج رسانه‌ای امپریالیستی رفته‌اند، یا دیگرانی که به دنبال املاء انقلاب کارگری به وسیله‌ی امکان‌های موجود در اعتراضات هستند^۲ و

^۲ مجالی برای گشودن این بحث، که دم زدن از انقلاب کارگری در پس غائله‌ی ژینا تا چه حد وهم‌آلود است، در این متن مهیا نیست. اما برای این منظور می‌توانید به متون «وهم‌های ۱۴۰۱» و «جمهوری اسلامی، طراز سیاست و

نیز گرایش‌هایی که با وجود قائل بودن به انهدام اجتماعی و علیه خیابان بودن، در عمل در برابر سرنگونی طلبی رزم سیاسی را کنار نهاده‌اند. آن‌طور که به‌نظر می‌رسد در واگرایی این دسته‌های مختلف، شاهد هم‌گرایی آن‌ها به سمت هذیانی خواهیم بود که «مجاهدین‌سیم» نام دارد؛ مجاهدین‌سیمی که خود را بر مسند محور سبک‌کاری غائله‌ی ۱۴۰۱ نیز گنجانند و برای ادامه‌ی مسیر نیز حریف می‌طلبند.

به‌نظر می‌رسد با آشکارگی دوران افول و راه‌حلی که این دوران به شکل براندازی خشونت‌آمیز برای هم‌آوردن شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم باقی گذاشته است،^۳ ارزیابی سابق اپوزیسیون در مورد از رده خارج بودن سازمان مجاهدین خلق بر باد رفته است. جذام این تیره برخلاف آن‌چه سایرین می‌پنداشتند، نه خشک بل که تر از آب درآمده و در حال سرایت به دیگر اعقاب طایفه است. اگر پیش از این الباقی اپوزیسیون از نسبت داشتن با مجاهدین تبری می‌جستند، اکنون به عبث ابتلا به جذام مجاهدین‌سیم را منکر می‌شوند. اما بلاموضوع بودن این انکار در سیاق قاطبه‌ی سازمان‌دهی‌های غائله‌ی ۱۴۰۱ و دیدگاه‌های سرنگونی‌طلبانه از ۱۳۹۶ به این سو مشهود است: فراخوان‌های «جوانان محلات تهران» که موازینی هم‌چون نظریه‌ی کانون‌های شورشی مجاهدین را دربردارند، بمب‌گذاری در بازار ایزده و آدم‌کشی با سلاح سرد در مشهد و بدل شدن عامل آن به قهرمان ملی نزد اپوزیسیون، یا آن‌چه پیش‌تر از مجید توکلی‌ها و حسین رونقی‌ها به‌عنوان ور راست اپوزیسیون که خود را هم‌چنان پایبند به لیبرال‌دموکراسی می‌دانند- در قالب بهتر دانستن سوریه‌ای شدن و لیبی‌شدن و بالکانیزه‌شدن از وضعیت کنونی ایران،

دال سیال حجاب» از پویان صادقی، «کارگران و اتفاقات اخیر بعد از مرگ مهسا امینی» از نوید سبحانی، «دقایق سیاسی شکست در گذار از شکاف» از محمود ضارب، «تضاد کارگران» و «همه» از علی عسکرنژاد رجوع نمایید.
^۳ درخصوص تبیین این شکاف و توضیح سرنگونی‌طلبی و نسبت ج.ا.ا با امپریالیسم، بنگرید به: «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط) از پویان صادقی.

پیش از گفتار

شنیده‌ایم؛ یا آن‌چه از امثال محمد حبیبی کانون صنفی معلمان به‌عنوان ور چپ اپوزیسیون که خود را پایبند به برابری‌های دموکراتیک می‌دانند- در مصاحبه‌ها و بیانیه‌هایش به شکل طغیان‌گری دانش‌آموزان از سبک زندگی تحمیل‌شده به آنان، "حجاب اجباری" و آموزه‌های ایدئولوژیک حاکمیت و برائت‌جویی مبهم نهاد متبوعش، یعنی شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی فرهنگیان، از ارتباط با شبکه‌های جاسوسی در خصوص قضیه‌ی فرانسوی‌ها سراغ داریم، و... در پیوندی ناگسستنی با مجاهدین‌سیسم و سبک‌کار معهودی که از سازمان مجاهدین خلق می‌شناسیم، قرار دارند. از نشست‌های جهانی برای آینده‌ی ایران که مریم رجوی را بیش از دیگر سران شاخص برانداز به رسمیت می‌شناسند تا نان به‌هم قرض دادن‌های مجاهدین و کومله‌ی زحکت‌کشان تازه به‌رسمیت‌رسیده از جانب اپوزیسیون، از اخباری که پس از جدایی حامد اسماعیلیون از شورای هم‌بستگی و نزدیک شدن وی به مجاهدین حکایت می‌کرد، از راه کارگر و حزب کمونیست ایران و... که در پی حمله‌ی دولت آلبانی به مقرر مجاهدین از، به زعم آن‌ها، «سازش غرب با رژیم اسلامی» نالیدند تا به‌طور کلی تلاش کلونی‌های مختلف اپوزیسیون برای یافتن آوندهایی جهت عادی‌سازی پیوند دیگر براندازان با مجاهدین، همه و همه نشان از عروج همین مجاهدین‌سیسم دارند. وضعیت به‌گونه‌ای رقم خورده است که پیرِ جذامی را به میدان می‌طلبند.

در وب‌گاه رسمی سازمان مجاهدین خلق فرازی قاب گرفته شده است که در آن چندان هم خبری از عنف و غیظ نیست:

مجاهدین در پی جایگزین کردن دیکتاتوری دینی ایران با یک دولت دموکراتیک و کثرت‌گرا، مبتنی بر جدایی دین از دولت هستند که به آزادی‌های فردی و تساوی زن و مرد احترام می‌گذارند. ...

از طرف دیگر اما نزد این سازمان به صراحت اذعان شده است که پیش‌برد و تحقق این فراز، به موجب این که جمهوری اسلامی تمامی امکان‌های مبارزه‌ی دموکراتیک را مسدود ساخته، باید به عنف و غیظ صورت پذیرد. اگر روزگاری سایر اپوزیسیون مطلبی متمایز با این فراز و رسم تحقق آن در نظر مجاهدین، در چنته داشت، امروز دیگر به واسطه‌ی افول هژمونیک و سر به هم ساییدن سرنگونی‌طلبی در این دوران با انهدام بی‌معنای اجتماعی، چنته‌اش از هر آن چه پیش‌تر در آن جای داشت به نفع خوف و رجاء از مجاهدین تهی گشته است؛ خوف از عنف که مغایر با اصول دموکراتیک پیش‌ساخته شده در ضمیرش است و رجاء به عنف که با عقیم گشتن راه‌های پیشین وصول به دموکراسی، چاره‌ای جز طلبیدن آن برای خود نمی‌بیند. در پیچ و واپیچ‌های این خوف و رجاء، امکان ترسیم خط تمییز بین هر قسم از اپوزیسیون و مجاهدین سخت نامیسور شده است و به‌نظر می‌رسد که دوران تخته‌بند بودن مجاهدین در پستوهای تاریک اپوزیسیون دیگر به‌سر آمده و فعلیت یافتن انهدام بی‌معنای اجتماعی این جُدّامی را به سیلان در اجتماع و تکثیر خود واداشته است.

همه‌ی این موارد، آن چه تا بدین جا گفتیم و بیش‌تر از این‌ها، با یک رصد رسانه‌ای فوری و روزنامه‌وار قابل تصدیق است. اما پرسش اساسی این است که چه خصلت عمده‌ای موجب می‌شود تا آن چه مجاهدینسم نام نهادیم، از انهدام اجتماعی بر حسب دوران افول هژمونیک زاده شود و خود بدل به کارگزار آن؟ آیا «مجاهدینسم» صرفاً یک اصطلاح است و صرفاً یک تشبیه ادبی است که فارغ از دلالت سیاسی به سازمان مجاهدین خلق به پاس داشت زبان فارسی جایگزین «فاشیسم»، «فالانژیسیم» و... شده است؟ یا اگر مفهومی برای آن قائلیم، این مفهوم بر اساس "شورور بودن" و "ترمزبریدگی" سازمان مجاهدین خلق و نیاز کنونی سرنگونی‌طلبی به این شورور بودن و ترمزبریدگی تعریف می‌شود؟ شاید احضار تاریخ

پیش از گفتار

بیش از هر لطایف‌الحیل دیگری در مواجهه با این پرسش‌ها و دیگر پرسش‌های مشابه، به کار صحت‌سنجی پاسخ‌هایی که هم‌اکنون برای آن‌ها در ذهن داریم، بیاید.

در این متن برآنیم تا به سراغ سیر تکوین و سیورورت سازمان مجاهدین خلق رفته و با دنباله‌گردی از ردپای این سازمان در هر وهله از سامان سیاست ایران، پیوند آن با پویه‌های درونی اجتماع ایران و نسبت آن با دیگر نیروهای درگیر در این سامان را ترسیم نماییم. این دنباله‌گردی و ترسیم ما را به چند و چون استقرار سازمان مجاهدین خلق در موقعیت فعلی‌اش و کشف ارتباط فعلیت یافتن انهدام اجتماعی با نشو و نمو مجاهدینسم خواهد رساند.

درنگ

احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان کردم
سؤال صبحدم از پیر می فروش گفتا نه
گفتنی ست سخن گرچه محرمی درکش زبان و
پرده نگه دار و می بنوش

حافظ

آن‌چه در ادامه می‌آید نه تاریخ مفصل سازمان مجاهدین خلق ایران است و نه مشتمل بر
آسرار و ناگفته‌های این سازمان. در این جزوه سعی شده تا صرفاً از منظر ماتریالیسم
تاریخی به چند پرسش سیاسی حول سازمان مجاهدین در تاریخ چنددهه‌ای آن پاسخ
داده شود و بدین‌منظور پیش‌زمینه‌های اجتماعی و تاریخی، اوضاع سیاسی، نسبت این
سازمان با سایر نیروها و سازمان‌ها، تحولات سیاسی-اقتصادی داخلی و خارجی و... مواردی
بودند که می‌توانستند در کمک کردن به انعقاد بحث و از پس پاسخ پرسش‌های سیاسی
کذا برآمدن، راه‌گشا باشند. ذکر موبه‌مو و ریز وقایع و نفرات و کشمکش‌ها هرچند می‌تواند
به خواندنی‌تر شدن یک مبحث تاریخی بی‌انجامد لیکن در این‌جا، هم پرهیز از اطناب،

هم اجتناب از تکرار کار کسانی که پیشه‌شان تاریخ‌نگاری بوده و میسوطر و سلیس‌تر این موارد از جانب آن‌ها به تحریر درآمده، و هم تمرکز سیاسی-نظریِ بیش‌تر بر فرضی که برای خود قائل شدیم، تا حدی مانع این امر شده‌اند. به همین جهت در این نوشته ذکر تاریخ به رسم متداول آن، هر کجا که نیاز شده صرفاً در حکم ملاطی که شاکله‌ی ربط مباحث را به یک‌دیگر پدید آورد یا در باز کردن گرهی سیاسی به کار آید، به تقریر در آمده است.

صحبت از منظر ماتریالیسم تاریخی شد. ادعای بررسی برشی چنددهه‌ای از تاریخ معاصر ایران از منظر ماتریالیسم تاریخی به علت دشواری‌ها، پیچیدگی‌ها و حساسیت‌های ضمنی آن و مکشوف نشدن تمام صفحات این برهه‌ی تاریخی می‌تواند گزاره‌ای خجالت‌آور باشد که نتیجه‌ی خجالت‌آوری را نیز به بار آورد. نگارنده‌ی این سطور نیز خود بر این امر واقف است که اعاده‌ی ماتریالیسم تاریخی و سوار کردن تام آن بر تاریخی ناتمام کاریست بس دشوار که در مواردی از عهده‌ی وی خارج بوده و در مواردی ممکن است به کوره‌راه ختم شده باشد. با این همه اما فراخوان به دو مطلب در میانه‌ی این جسارت است؛ اول، مبالغت به بازنگری تاریخ معاصر با توجه به فقدان این بازنگری و لحاظداشت بایسته‌ها و نیازهایی در آن، که شرایط امروزیین اجتماع و مبارزه‌ی طبقاتی به آن‌ها سر ساییده و دوم، امید به این‌که این تلاش هرچند نابسنده و کم‌سزا، زمینه و انگیزه را برای کسانی که می‌توانند پی‌گیرتر و سزاوارتر به این مسیر گام بگذارند فراهم آورد. این دو مطلب فارغ از دعوی ادای حق مطلب، چنین جسارتی را به نگارنده‌ی این سطور راه داده است.

تیرماه ۱۴۰۳

ورود

«ساعت ۸:۳۰ دقیقه‌ی روز پنج‌شنبه [۲۸ بهمن ۱۳۵۰] دادگاه عادی و علنی شماره‌ی یک دادرسی ارتش برای رسیدگی نهایی به اتهامات یک دسته‌ی ۱۱ نفری از خرابکاران و متهمین به برهم‌زدن امنیت کشور تشکیل جلسه داد.»

این فراز مطبوعاتی، اولین مواجهه‌ی عمومی جامعه‌ی ایران با تشکیلاتی است که مدعی بود شش سال پیش از آن در سال ۱۳۴۴ تأسیس شده و حال در این تاریخ خود را «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام نهاد. اعضای این گروه از شهریور ۱۳۵۰ در چند مرحله، پس از ناکامی در اجرای اولین عملیات مسلحانه‌ی خود در کشور که قرار بود به شکل خراب‌کاری در حین اجرای جشن‌های شاهنشاهی باشد، شناسایی و بازداشت شده و سپس تا ۱۳۵۱ به‌طور عمده به اعدام یا حبس‌های طویل‌المدت محکوم شدند.

از سال ۱۳۴۴ تا زمان دستگیری، که مجاهدین خود آن را ضربه‌ی شهریور ۵۰ می‌نامند، فعالیت‌های این سازمان که تماماً به شکل مخفی بوده، شامل مطالعه‌ی کتب مذهبی صدر اسلام و تفسیرهایی از آن‌ها نزد طالقانی، شریعتی و بازرگان، طرح مباحثی از انقلاب کوبا، چین و الجزایر، نشر جزواتی از لنین، مائو، چه‌گوارا، رژی دبره، سارتر و... اعتنا به شرح‌های ساده‌سازی‌شده‌ی مارکسیستی نظیر آثار پولیتزر و... می‌شده و در فاز عملیاتی نیز فعالیت سازمان عمدتاً به شکل آموزش‌های چریکی محدود در اردوگاه‌های جنبش الفتح در کرانه‌ی باختری و لبنان^۴ بوده است. سران مؤسس این سازمان از اعضای سابق و جوان جبهه‌ی ملی دوم و نهضت آزادی به شمار می‌رفتند که با انتقاد از سازش‌کاری جریان‌های ملی موجود، از آن‌ها گسست نموده و به پی‌ریزی مشی فکری-مبارزاتی منحصر به خود مبادرت ورزیدند. به‌طور کلی سازمان مجاهدین خلق پس از اعلام موجودیت، مرامی عمیقاً پایبند به اسلام و مناسک آن و مضافاً خوانش مبارزاتی از آن ارائه می‌نمود، هم‌چنین این سازمان با تفکیک قائل شدن میان جامعه‌شناسی مارکسیستی و ایدئولوژی مارکسیستی خود را علاقه‌مند به اولی و منتقد سرسخت دومی معرفی می‌کرد؛ ضدیت با امپریالیسم و پیروی از مشی مسلحانه نیز دیگر ارکان ماهوی این سازمان در صورت‌بندی‌اش از معرفت خویش بودند.

دیدگاه‌های مرسوم نسبت به مجاهدین خلق

در تلقی‌های اجتماعی متداول نسبت به مجاهدین، بینش این سازمان به شکل درهم‌آمیزی اسلام و مارکسیسم قلمداد می‌شود. این برداشت پیش از انقلاب، برداشت غالب از

^۴ بنگرید به شرحی گیرا در کتاب «بر فراز خلیج»، محسن نجات حسینی، تارنگاشت نویسنده.

مجاهدین، هم نزد بخشی از چپ جوان و هم نزد دستگاه‌های تبلیغی پهلوی و روحانیت سنتی، بود. این تلقی در نتیجه‌ی عدم توانایی برای تبیین ضرورت تاریخی-اجتماعی پیدایش مجاهدین و دلالت سیاسی معین جایگاهی که این سازمان اشغال کرده بود، عارض می‌شد. از طرفی رژیم شاه در تلاش بود با پررنگ نمودن وجه مارکسیستی مجاهدین، گفتمان تقیّد خود به شعائر مذهبی و نیز توأم با آن گفتمان کمونیسم-هراسی، به‌عنوان پیش‌نهادی چنددهه‌ای تسلط امپریالیست‌ها بر ایران، را تحکیم بخشد و روحانیت نیز که خط پیوند بخش‌های زیادی از آن با دربار پررنگ بود، با توصیف تفکر مجاهدین به‌صورت بدعت و الحاد و کفر به دلیل آمیزه‌های مارکسیستی آن، از نفوذ مبارزه‌برانگیز مجاهدین در میان توده‌ها جلوگیری نماید. به این ترتیب این نگره کوشید تا با تکیه بر غیرقابل امتزاج بودن اسلام و مارکسیسم علیه مجاهدین خلق "فرهنگ‌سازی" کند:

یکی از پدیده‌های شگفت‌آوری که در طی سال‌های اخیر تولد یافته مارکسیسم اسلامی است. پیروان این پدیده‌ی عجیب‌الخلقه برآنند که مارکسیسم و اسلام دارای فصول و وجوهی مشترک‌اند. حال آن‌که فصول مشترک مارکسیسم و اسلام بی‌شباهت به فصول مشترک خریزه و عسل نیست. اینان چندان به گمراهی گرفتار آمده‌اند که راستی‌ها را نادیده می‌انگارند. اینان نه تنها مردم ناآگاه، بل که خویشان را نیز می‌فریبند. مارکسیسم و اسلام نه تنها هیچ‌گونه وجه مشترکی ندارند بل که سرشار از افتراق و تعارض‌اند. مارکسیسم به‌طور کلی منکر وجود خدا است و جهان را جلوه‌ای از ماده‌ی متحرک می‌شمارد. مارکسیسم

که دین را پدیده‌ای ارتجاعی و منسوخ می‌داند، بالطبع نمی‌تواند اسلام را با دیده‌ی دیگری بنگرد.^۵

از طرفی دیگر نیز سازمان چریک‌های فدایی خلق، به‌عنوان نماینده‌ی عمده‌ی چپ جوان ایران با در نظر گرفتن همین فاکتور درهم‌آمیزی مارکسیسم و اسلام به نقد مجاهدین می‌پردازد. در نظر ایشان اسلام توانایی انطباق با احتیاجات روز و در نظر گرفتن مناسبات تولید، زیربنای اقتصادی و نتیجتاً، مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را دارا نبوده و به همین سبب به خدمت بورژوازی در خواهد آمد. در همین زمینه می‌خوانیم:

یکی از اصول بنیادی سازمان مجاهدین خلق، عضوگیری از میان افراد مذهبی است. اگر فردی واجد کلیه‌ی صفات مبارزه‌جویی و سیاسی باشد و فقط معتقد به مذهب نبوده و آیین مذهبی به جای نیاورد به درون این سازمان راهی ندارد. روی این اصل تکیه می‌شود و آن را لازمه‌ی تأمین وحدت ایدئولوژیک در درون سازمان می‌شناسند. از سوی دیگر نگاهی به ترکیب اجتماعی افراد این سازمان نشان می‌دهد که بیش از هر سازمان سیاسی دیگر با عناصر روشن‌فکر خرده‌بورژوا سروکار دارد و در عین حال خودِ مذهبی‌ها نمی‌توانند منکر شوند که در بین قشر روشن‌فکر جامعه‌ی ما مذهب نقش بسیار اندک و استثنایی دارد [...]. مجاهدین خلق خود را از قسمت اعظم نیروهای بالفعل جامعه در مرحله‌ی فعلی محروم کرده‌اند و مرز عبورناپذیری بین خود و آن‌ها کشیده‌اند [...]. مذهبی‌ها از درک خصوصیات دشمن در عمل بازمانده‌اند و به معیارهای غیرعلمی و

^۵ مارکسیسم و اسلام، نشریه‌ی شماره‌ی ۵ مرکز مطالعات و تحقیقات ملی وزارت آموزش و پرورش، چاپ ۱۳۵۲.

غیرمارکسیستی متوسل شده‌اند. اخلاق و آداب و مفاهیم بورژوازی آن [مذهب]، در نحوه‌ی عمل این مبارزات دخالت کرده و به سود دشمن تمام شده است.^۶

در نزد گروه‌هایی دیگر و به‌طور مشخص بخشی از نیروهای چپ‌گرا و جنبش ملی‌انگیز از مجاهدین به این منوال منفی نبود. این دسته، مجاهدین را واجد تحلیل صحیحی از وضعیت تاریخی-اجتماعی ایران می‌دانستند و بر این باور بودند که مجاهدین با شناخت روحیات ملی-مذهبی جامعه، توانایی ارتباط‌گیری مطلوبی با توده‌ها داشته و با بهره‌گیری از چنین ظرفیتی، مبارزه با استبداد داخلی و دخالت خارجی را مؤثرتر پی‌می‌گیرند. بال‌چپ این گروه، چنین سبقه‌ای از مجاهدین را به نفع مبارزه‌ای خلقی و رهایی‌بخش در پیوند با آلمان‌های ملی-میهنی و اتحاد پرولتاریا با خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی، علیه بورژوازی کمپرادور می‌دانست. این قسم از چپ که تئوری رشدیافته‌ای در قبال امپریالیسم آمریکا نداشت و خصلت ابتدایی متفاوت امپریالیسم بریتانیا و آمریکا را شناسایی نمی‌کرد، مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم نوین را پس از کودتای ۱۳۳۲ نیز، هم‌چنان به‌صورت سوسیالیسم خلقی و ضداستعماری می‌جست و معتقد بود که سازمان مجاهدین، شایستگی اشغال چنین جایگاهی را داراست:

همواره من اعتقاد داشتم که سازمان مجاهدین خلق در ایران، یگانه جریان سیاسی‌ای است که توان مندی توده‌ای شدن دارد [...] سازمان مجاهدین خلق در کشوری که علایق مذهبی همه‌گیر است ولی مذهب مورد بهره‌برداری حاکمانی قرار گرفته که رو در روی مردم هستند، می‌رفت که به این پتانسیل دست یابد. بخشی از روحانیت ایران دربار را تأیید می‌کردند. این‌ها نمی‌توانستند مظهر عقاید

^۶ مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، بیژن جزنی، سازمان اتحاد فداییان خلق، چاپ ۱۳۸۱.

توده‌ی زحمت‌کش و در عین حال مسلمان این مملکت باشند. سازمان مجاهدین خلق می‌رفت که نماینده‌ی چنین بخشی از جامعه‌ی ایران بشود. تحلیل‌های سیاسی-اجتماعی‌ای که ارائه می‌داد خیلی به نظرات ما نزدیک بود. تبیینی که از روند تحول تاریخی ارائه می‌کرد به باور ما یک چیز التقاطی بود، یعنی برداشت‌هایی از مارکسیسم-لنینیسم توأم با نگرش مذهبی. اما برای توده‌ی زحمت‌کش مملکت وقتی که سخن از جامعه‌ی بی‌طبقه می‌شد و سخن از نفی استثمار و استعمار می‌شد، وقتی این بیان همراه با علایق مذهبی بود، شانس یک چنین جریان سیاسی‌ای برای توده‌ای شدن و همه‌گیر شدن در جامعه‌ی ایران بسیار زیاد بود. به همین دلیل ما از همان موقع نسبت به سازمان مجاهدین خلق خیلی خوش‌بین بودیم و درست به همین علت وقتی در زندان عادل‌آباد با پدیده‌ی تغییر ایدئولوژی و انشعاب در سازمان روبه‌رو شدیم، ما جانب کسانی را گرفتیم که به راه و مشی بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق وفادار ماندند.^۷

بال راست نیز خصلت وجودی مجاهدین را در جهت احیای مدرن ریشه‌های ملی-مذهبی ارزیابی می‌کرد تا مبادا در مبارزه با رژیم پهلوی، مارکسیست‌ها دست بالا را داشته باشند. در نقل قول‌هایی از مجاهدین راجع به مهدی‌بازرگان، به‌عنوان نمونه‌نمای این بال راست و یکی از قسم‌خورده‌ترین دشمنان مارکسیسم در تاریخ معاصر ایران، چنین می‌رود:

در آن زمان تنها ایدئولوگ مذهبی مورد اعتماد جوان‌ها، مهندس‌بازرگان بود [...]. مسئله‌ی مهم‌تری که ایشان مطرح کرد این بود که برای آموزش ایدئولوژیک در ایران، نباید از شرق و غرب الگوبرداری شود. حزب توده را مثال زد که از

^۷ سی خرداد ۶۰، در گفت‌وگو با رفیق محمدعلی عمویی، تارنمای ۱۰ مهر، تیر ۱۴۰۰.

آموزش‌های شوروی برای ایران الگوبرداری می‌کرد و به ویژگی‌های ملی-مذهبی ما توجه نداشت؛ که نکته‌ی آموزنده‌ای بود. یکی از کارهای مهم او زمینه‌سازی و سازمان‌دهی حرکتی بود که منجر به تدوین کتاب مرجعیت و روحانیت شد. واقعاً انتشار این کتاب، عمل صالح زمان و تولیدی کاملاً داخلی بود و از متن اسلام الهام گرفته شده بود. حنیف‌نژاد همین کتاب را به‌عنوان یک کتاب آموزش استراتژیک و ایدئولوژیک، در اختیار بچه‌ها قرار می‌داد و همه‌ی اعضای سازمان مجاهدین، این کتاب را برای تحلیل روحانیت که تشکیلاتی سراسری در ایران است، می‌خواندند.^۸

آن چه محرز است، تحلیل جایگاه مجاهدین نه از دریچه‌ی نگاه سلطنت‌طلبان و روحانیون و نه از منظر بال چپ و راستِ هم‌دل با مجاهدین و نه از منظر تحلیل صوری فداییان نمی‌تواند در تلقی ما از این سازمان محل اجماع واقع شود. تمام این دیدگاه‌ها به نوبه‌ی خود بر بستر تاریخی وقوع این پدیده چشم می‌بندند. اما به هر حال آن چه که به سادگی نمی‌توان از آن گذشت و در دیدگاه‌های مرسوم نسبت به مجاهدین خلق شناور است، ارتباط پیدا کردن مجاهدین با مارکسیسم در تمامی آن دیدگاه‌هاست. دربار و روحانیون در مواجهه با این ارتباط سعی در انذار مسلمین به بر حذر بودن از تلفیق‌کنندگان اسلام و مارکسیسم داشتند، چریک‌های فدایی در این مواجهه از مذمت دست و پا گیر بودن اسلام برای مارکسیسم سخن می‌راندند، حزب توده به استقبال این ارتباط رفت و نیروهای ملی بدون تأیید رسمی این ارتباط کوشیدند تا با سر چوب کردن کنترل‌شده‌ی آن از سرایت مارکسیسم جلوگیری کرده و به اصطلاح آتش را با هدایت آتشی دیگر خاموش

^۸ از نهضت آزادی تا مجاهدین، خاطرات لطف‌الله میثمی، نشر صمدیه، چاپ اول ۱۳۷۹، صص ۱۰۲، ۱۰۳ و ۱۰۴.

کنند. در فرازی که در پس می‌آید می‌کوشیم تا با تلاش برای اعاده‌ی ضروریات تبیین هستی مجاهدین در سامان سیاست ایران، ارتباط این سازمان با مارکسیسم را نیز روشن نماییم.

مارکسیسم؛ علم یا پرچم؟

سازمان مجاهدین خلق را جز با واکاوی و تبیین بستری که تکوین‌بخش مبارزات چند دهه‌ای منتج به انقلاب ۱۳۵۷ بود، نمی‌توان شناخت. درحقیقت انگاره‌ی کلاسیک ناتمام ماندن جنبش ملی در ایران به دلیل کودتای آژاکس بود که یکی از عوامل توش و توان به ثمر رساندن یک انقلاب را به مبارزات ۲۵ ساله‌ی پس از کودتا اعطا کرد. اولاً دولت پهلوی دوم که از دل یک کودتای آمریکایی و امپریالیستی و نه یک جنبش ملی بیرون آمده بود، صلاحیت تام در بازنمایی خود به‌عنوان یک دولت ملی را رو به سوی جامعه‌ی ایران نداشت. ثانیاً ایدئولوژی آریامهری فاقد توان همراه‌سازی هویت‌های گوناگون قومی در ایران بود. ثالثاً عدم تکوین رژیم پادشاهی در قالب یک دولت متکامل دموکراتیک بورژوازی، بازنمایی طبقاتی این دولت به‌عنوان دولت ملی را حتی نزد طبقه‌ی بورژوازی خلل‌پذیر می‌ساخت. جریان مبارزاتی منتج به انقلاب ۵۷ هرچند ظرفیت‌هایی رو به تأسیس یک دولت ملی مستقل از خود نشان می‌داد، و این امر چیزی نبود که به خودی خود در چارچوبه‌های امپریالیسم آمریکایی فعل حرام محسوب شود، اما به این دلیل روشن که خود حکومت پهلوی را رژیم دست‌نشانده‌ی آمریکا و برآمده از کودتایی آمریکایی می‌دید خصلتی ضدآمریکایی می‌یافت. این موارد به تشدید عوامل اصلی و بنیادین زیربنایی مبارزه‌ی طبقاتی پیش و حین انقلاب و ضدامپریالیسم برآمده از پویه‌ی خود انقلاب منجر می‌شد.

به همین علت بود که مبارزات ضد رژیم شاهنشاهی، حداقل تازمانی که امپریالیسم آمریکا تثبیت دولت بورژوازی پسانقلاب را ضرورتی عینی در مقابل رشد احتمالی نیروهای سوسیالیستی ندید، خصلتی ضد امپریالیسم مستقر یافت. مبتنی بر تضاد کارمزدی و سرمایه و بر این اساس مشاهده‌ی سرریزی سوسیالیستی در حدود این مبارزات پدیده‌ای محیرالعقول نبود. تنها با آغاز روند تثبیت دولت بورژوازی جمهوری اسلامی بود که گام به گام روشن می‌شد آمریکا در تخالفی بنیادین با دولت ملی مستقل در ایران نبوده و از همین رو نیز مبارزه‌ی احزاب انقلابی، که منبعث از دوران کمونیسم دموکراتیک و ضد استعماری بودند، برای فراروی از دولت جمهوری اسلامی به سوی سوسیالیسم رو به افول نهاد و سرکوب چپ ۵۷ توسط جمهوری اسلامی ممکن گشت. بر چنین بستری بود که دموکراسی خواهی ملی گرایانه‌ی مجاهدین خلق تا پیش از پیروزی انقلاب شمه‌ای از گرایش‌های مارکسیستی و طبقاتی را بازتاب می‌داد. در واقع وجود این شمه را نمی‌توان به استناد «علم مبارزه» خواندن مارکسیسم از جانب مجاهدین، به این اعتراف آن‌ها از مرام خودشان تقلیل داد و خود این اعتراف نیز بر بستر تکوین مبارزات انقلابی در ایران تقریر می‌یابد. بر این بستر متعین مارکسیسم، علمی بود که پیش از انقلاب ۵۷ تندباد وضعیت انقلابی آن را گاه در اتمسفر مجاهدین به تکان‌های پراکنده وا داشت و همین تکان‌های پراکنده بود که بنیان وجودی شهرام به‌عنوان بانی تغییر مواضع ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین را موجه می‌سازد. اگر چنین علمی در میان نبود، وهله‌ی تغییر ایدئولوژی مجاهدین و تبادر شهرام برای به اهتزاز در آوردن قطعی پرچم^۹ آن نیز محلی از اعراب نداشت.

^۹ اشاره دارد به «بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، مهرماه ۱۳۵۴، به قلم تقی شهرام، معروف به بیانیه‌ی پرچم.

با از نظر دور داشتن این بستر متعین بازتاب گرایش‌های مارکسیستی و طبقاتی نزد سازمان مجاهدین خلق که آن را به روند تکوین مبارزات انقلابی منتج به بهمن ۵۷ مربوط دانستیم و صرف تکیه بر خصلت‌نمایی عینی هستی مجاهدین، آن چنان که آن را در دیدگاه‌های مرسوم نسبت به مجاهدین خلق بررسی نمودیم، می‌توان تشابهاتی ظاهری میان این سازمان و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در خاورمیانه و شمال آفریقا یافت. با این حال تأملی بر روی علل این تظاهر یاری‌گر ما در قوام بخشیدن بیش‌تر به آن چه در مورد منشأ و بازتاب گرایش مارکسیستی-طبقاتی مجاهدین گفتیم خواهد بود.

سنت مبارزاتی رهایی‌بخش عمدتاً در زمانه‌ی استعمار نظام‌مند و در دهه‌های پیش از تکوین و تثبیت امپریالیسم ایالات متحده و حین جابه‌جایی هژمونیک از امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند بریتانیا به امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی آمریکایی تبلور داشت.^{۱۰} سنت پیش‌گفته به خصوص در خاورمیانه و شمال آفریقا، مبتنی بر رهایی‌بخشی ملی با سبقه‌ای ناسیونالیستی و خوانشی از مذهب که بتواند در خدمت این رهایی‌بخشی و ناسیونالیسم قرار گیرد درآمیخته بود. سنتی که در آنتاگونیسم اساسی با استعمار نظام‌مند و مستنکف ساختن آن، منطقاً واجد سویه‌های سوسیالیستی نیز می‌گشت. این سنت بنا بر مقتضیات دوران، قادر به تجزیه و تحلیل دیالکتیکی که خود دچار آن بود نمی‌شد؛ دیالکتیک ملی‌گرایی و سوسیالیسم در دوران استعمار نظام‌مند. از سویی در مواجهه با استعمارگری که به فراخور ماهیت‌اش با دال‌های ملی جنبش رهایی‌بخش سر عناد داشت، سینه‌ی ناسیونالیستی سپر می‌کرد و از سوی دیگر به‌مدد این سپر که شمشیر کمپرادوریسم و امپریالیسم‌اش توان نفوذ به آن را نداشتند، در قامت سوسیالیسم شکوفا

^{۱۰} البته در دوران امپریالیسم آمریکایی نیز، جغرافیاهایی که هنوز ذیل استعمار دول اروپایی‌ای چون انگلیس و فرانسه و پرتغال و بلژیک قرار داشتند، محلی برای بروز این جنبش‌ها بوده‌اند.

می‌شد و از این سوسیالیسم در جهت مقابله‌ی مستحکم‌تر در برابر آن بورژوازی و امپریالیسم و حفاظت از ناسیونالیسم خود بهره می‌جست. این در حالی بود که عدم تبیین این دیالکتیک، ناسیونالیسم و ضمایم‌اش را نزد وی بت‌واره می‌کرد و از دیگر سو، این مهم را نیز از نظرش دور می‌کرد که سوسیالیسم‌اش نه امری ماهوی که سرریز ملی‌گرایی‌اش (جنبش ملی-انقلابی) است؛ با توجه به بافت طبقاتی جنبش‌های رهایی‌بخش، هر چه که طبقه‌ی کارگر به پیشتازی حزبش رهبری این جنبش را بیش‌تر در دید خود می‌گرفت، سرریز سوسیالیستی آن هویداتر می‌گشت.

در این دوران، سوسیالیسم می‌توانست پیش‌گذارنده‌ی افقی تاریخی-جهانی برای جنبش‌های ضداستعماری باشد؛ لیکن تنها در زمینه‌ی فقدان راه‌بردی برای بورژوازی که مبتنی بر این فقدان درونی ساختن دولت‌ملت‌های مستقل تا پیش از عروج امپریالیسم آمریکایی برایش میسر نبود. همراه با افول امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند و عروج امپریالیسم ایالات متحده، این سنت که ماخولیایی به فتیش‌هایش چسبیده بود در مواجهه با امپریالیسمی که ابتدایش بر بورژوازی ملی بود، رفته‌رفته سوسیالیسم‌اش را به قیمت نگاه داشتنِ المان‌های ملی‌اش از دست رفته دید. گران‌جانی این فتیش برای این سنت به قدری بود که از مبادای اجبار در تغییر کم و کیف باورهای ملی‌اش از قطع ارتباط با واقعیت مادی در جریان نیز ابایی نداشت و همین مسئله استحاله‌ی این جنبش‌ها را رقم زد.^{۱۱} برای سازمان مجاهدین خلق علاوه بر عدم درک دیالکتیکی که از آن صحبت کردیم،

^{۱۱} برای مطالعه‌ی بیشتر در مورد جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در خاورمیانه و شمال آفریقا می‌توانید به‌عنوان نمونه به کتاب «پیدایش جنبش‌های سیاسی در خاورمیانه‌ی عربی»، علی‌السمان، ترجمه‌ی حمید نوحی، نشر صمدیه، چاپ اول ۱۴۰۰ و کتاب «ناتوی جهانی و شکست فاجعه‌بار در لیبی»، نوشته‌ی هوراس کمپبل، ترجمه‌ی علیرضا جباری (آذرنگ)، نشر افکار، چاپ اول ۱۳۹۹ رجوع نمایید.

نکته‌ی دیگری نیز وجود داشت: اگر جنبش‌های رهایی‌بخش در یک دوران همراه با غیاب لحاظ‌داشت دیالکتیک، سویه‌های سوسیالیستی خود را از دست رفته دیدند، تولد این سازمان دیگر در زمانه‌ای بود که این دیالکتیک نیز منقضی شده بود. بر این اساس آن‌جا که صورتی التقاطی میان مارکسیسم انقلابی و ملی‌گرایی دموکراسی‌خواهانه‌ی بورژوازی نزد مجاهدین به چشم می‌آید یا آن‌جا که حد‌نهایی همین تناقض التقاطی به کلید خوردنِ تغییر مواضع ایدئولوژیک توسط شهرام ختم می‌شود و یا آن‌جا که سرکشی ماجراجویانه‌ی مجاهدین به‌عنوان یک نیروی بورژوازی دموکراسی‌خواه ویژه در مقابل تثبیت دولت بورژوازی پسا انقلاب بالا می‌گیرد و به‌طور کلی هر آن‌جایی که وجهی از التقاط و کنش‌ها و واکنش‌های حول آن، مجاهدین خلق را در می‌نوردد، نمی‌توان آن را به سان محدودیت ناسیونالیسم رهایی‌بخش تحلیل کرد. از این رو سویه‌های سوسیالیستی مجاهدین آن زمان را -هرچند که این سویه‌ها در هاله‌ای التقاطی با دموکراسی‌خواهی به‌عنوان هدفی درخود و برای خود قرار گرفته‌باشند- نمی‌توان منتج از دیالکتیک مبارزه‌ای ضد‌استعماری دانست چرا که اصلاً در ایران آن زمان چنین مبارزه‌ای در جریان نبود.

بدین ترتیب آن‌چه می‌تواند نوسان مجاهدین در ارتباط با تفکرات راست و چپ، و ملغمه‌ی تئوریک مجاهدین را روشن سازد، چیزی است که این سازمان در اثنای تکوین مبارزات انقلابی پیش از انقلاب ۵۷ و پس از آن تا به امروز برای آن جنگیده است. چرا که هر نیروی سیاسی دالی مرکزی دارد که هدف طبقاتی خود را با دلالت بر آن تصویر می‌کند. کشف این دال و تصویر هدف نزد مجاهدین، آن چیزی است که ما را به شناخت سازمان

مجاهدین خلق می‌رساند. تحصّل این دال و آن تصویرِ هدف اما ابتدا به ساکن در گرو بررسی پویه‌های درونی اجتماع ایران و تشریح سامان سیاست ایران، پیش از شکل‌گیری سازمان مجاهدین در آن زمان و شناخت نیروهای سیاسی درگیر و فرجام هرکدام از این نیروهاست. در فصل بعد بر آن می‌شویم تا این پیش‌زمینه‌ها را در جای مناسب خود قرار دهیم.

نیروهای درگیر در سامان سیاست ایران

با التفات به گرانیگاه ۲۸ مرداد

در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به‌طور عمده دو نیرو در صحنه‌ی سیاست ایران رخ‌نمایی کردند؛ حزب توده‌ی ایران و جبهه‌ی ملی ایران. این دو نیرو در آن سال‌ها هر دو خصلتی ضد‌استعماری و ضد‌امپریالیسم بریتانیایی داشتند. جبهه‌ی ملی به خاطر تکیه‌اش بر بورژوازی ملی که اساساً در تقابل با ماهیت ابتدایی امپریالیسم مستقر یعنی امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند بریتانیا و بورژوازی کمپرادور هم‌بسته با آن قرار داشت و حزب توده به‌خاطر وام‌داری از کمونیسم بین‌الملل که موجب می‌شد به‌طور کلی در تنافر با امپریالیسم باشد. آن‌چه هم‌سویی این دو نیرو را سبب می‌شد همان تخالف با بورژوازی کمپرادور بود و آن‌چه تباین این دو نیرو را برمی‌ساخت منظر طبقاتی این دو نیرو برای مقابله با بورژوازی کمپرادور بود. منظر جبهه‌ی ملی از این قرار بود که بورژوازی ملی مستقلاً به جای بورژوازی کمپرادور مسلط شود و منظر حزب توده نیز از این قرار که پرولتاریا، خرده‌بورژوازی شهری و بورژوازی ملی (به‌طور کلی هر گروه اجتماعی‌ای که داغ وابستگی امپریالیسم و فاشیسم را بر پیشانی نداشت و

به‌زعم توده‌ای‌ها می‌توانست توده یا مردم خطاب گیرد) در اتحادی با یک‌دیگر به مقابله با بورژوازی کمپرادور برخیزند. منظر حزب توده با وجود غیرقانونی اعلام شدن در سال ۱۳۲۷، تا سال ۱۳۳۲ به‌لحاظ اجتماعی هم‌چنان دست بالا را داشت. لیکن، برخلاف خوانش‌های متداول تاریخی که حزب توده را تا سال ۱۳۳۲ دارای قدرت و نفوذ بی‌نظیری در دستگاه سیاسی می‌دانند، آنچه به حزب توده نیرو می‌بخشید نه ساختار تشکیلاتی آن در ارتش و مقام‌های حساس و کمیت اعضای آن، که خود وضعیت مادی-اجتماعی بود. جنبش ملی در ایران که اسکلت اصلی آن در دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ حول ملی شدن صنعت نفت قوام یافته بود در زمانه‌ی امپریالیسم بریتانیا با وجود استیصال این امپریالیسم در برابر این ملی‌گرایی، واجد سرریزی سوسیالیستی بود و خود این وضعیت بود که به حزب غیرقانونی و زیرزمینی توده دست بالا را می‌داد.

سطح بی‌تناقض جبهه و طعم آرامش حزب

جبهه‌ی ملی اما این استیصال امپریالیسم و سرریز سوسیالیسم را دریافته بود. از کودتای اسفند ۱۲۹۹ تا اشغال ایران به دست متفقین، یعنی از به‌صحنه رسیدن پهلوی اول تا سقوط آن، با دوره‌ای سروکار داریم که درچارچوب پاسخ استعمار نظام‌مند در جهت دولت‌مملت‌سازی اولیه در ایران و تضمین‌کننده‌ی انباشت بدوی سرمایه در ایران بازشناسی می‌شود. در این دوره تحركات ملی و ضد‌امپریالیستی‌ای رخ داد که پاسخ امپریالیسم بریتانیا و اعوان و انصار ایرانی‌اش برای مقابله با آن‌ها، تنها در سرکوب خلاصه شد. نهضت جنگل در گیلان که جمهوری شورایی سوسیالیستی گیلان را از خود بیرون داد، قیام ملی کلنل پسیان در شمال شرقی ایران، تحركات اسماعیل سیمیتقو علیه حکومت مرکزی در

مرزهای شمال غربی ایران، اعتصابات گسترده‌ی پلایشگاه آبادان، قیام افسران خراسان حزب توده، ایجاد فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، تأسیس جمهوری مهاباد به دست قاضی محمد و همراهانش و... تنها با سرکوب، به خاک و خون کشیدن، تطمیع برخی سران و نیرنگ‌های امپریالیسم بریتانیا خاموش می‌شد، ولی پس از چندی مجدداً در همان جا یا نقطه‌ای دیگر شعله می‌گرفت. وقوع این رخدادها نیروهای جبهه‌ی ملی را متوجه ساخته بود که بریتانیا عاجز از رویارویی با این تحرکات بوده و توانایی اقدامی که امکان بازتولید چنین وهله‌هایی را سلب نموده و بتواند بورژوازی را در امان نگاه داشته و از سرریز سوسیالیسم جلوگیری به عمل آورد، ندارد. در واقع، پیش از عروج امپریالیسم ایالات متحده، کسانی که خود را نماینده‌ی بورژوازی ملی در ایران می‌دانستند به این نتیجه رسیده بودند. تقابل محمد مصدق و احمد قوام از همین جنس است. در قریب به تمام این رخدادها و وهله‌های سر باز کردن آن‌ها، قوام نماینده‌ی امین امپریالیسم بریتانیا بود و مخالفت مصدق با وی برآمده از ناتوانی قوام از حل ریشه‌ای این مسائل. مصدق آمریکایی نبود ولی به‌عنوان شخصی حافظ منافع بورژوازی این خطر را لمس کرده و بر آن بود که امثال قوام نخواهند توانست بورژوازی را از مهلکه برهانند. از سوی دیگر اما مصدق هیچ نمی‌پنداشت که بدون روآمدن و تثبیت سرکرده‌ای جهانی که دغدغه‌ای مشابه با وی داشته باشد، خود در جهتی گام بردارد که به امکانی سوسیالیستی منجر شود. ایالات متحده با ربودن گوی سبقت از بریتانیا در اجرای کودتای آژاکس، هم بر محدودیت بریتانیا فائق آمد و هم پای مصدق که از بخت بدش بی آن که بخواهد "عفونتی سوسیالیستی" در آن ریشه کرده بود را قطع کرد.^{۱۲} پس از این، دوران تثبیت امپریالیسم مبتنی بر

^{۱۲} در این زمینه مطالعه‌ی کتاب «بحران نفت در ایران از ناسیونالیسم تا کودتا» نوشته‌ی یرواند آبراهامیان، ترجمه‌ی محمدابراهیم فتاحی، نشر نی، چاپ اول ۱۴۰۱، بسیار مفید خواهد بود. در این کتاب در خلال اسناد طبقه‌بندی‌شده‌ی

بورژوازی‌های ملی آمریکا در ایران شروع شد، حزب توده دود شد و به هوا رفت و جبهه‌ی ملی نیز به آرامش‌اش، یعنی از نظرگاه سیاسی خود به سطحی بی‌تناقض، رسید.

در پس عبور از این برهه، چارچوب نظری حزب توده و جبهه‌ی ملی بر همان قرار سابق بود. برای مرکزیت حزب توده در آلمان شرقی و بازماندگان جسته‌گریخته‌ی آن در ایران، امپریالیسم بریتانیایی یا آمریکایی فرقی نداشتند. آن‌ها فارغ از تعویض سرکردگی در امپریالیسم جهانی و بروز نتایج آن در ایران، به سیاق پیشین در ضدیت با امپریالیسم متفاوت نوع آمریکایی عمل می‌کردند و هم‌چنان ضد‌امپریالیست قلمداد می‌شدند. آمریکا برای آن‌ها سگ زنجیری انگلیس بود و توفیری در خصلت امپریالیسم افول کرده و امپریالیسم تازه مستقر شده نمی‌یافتند. با این وجود اما این امر بدان معنا نبود که حزب توده تماماً درونی امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی شده باشد. این عدم درک تمایز خصلت سیاسی دو امپریالیسم، پاشنه‌ی آشیلی را برای حزب توده رقم زد که موجب شد پس از انقلاب ۵۷ و تثبیت جمهوری اسلامی بار دیگر دود شده و به هوا رود. این پاشنه‌ی آشیل، تمهیدی تعبیه شده در امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی بود که امکان خروج بورژوازی از مدار خود را بدون در کار بودن سرریزی سوسیالیستی میسر می‌کرد. مسئله‌ای که اقناع و رضایت حزب توده به‌عنوان نیرویی ضد‌امپریالیست را برمی‌انگیخت. دود شدن و به هوا رفتن حزب توده پس از انقلاب ۱۳۵۷ این بار برخلاف ۱۳۳۲ از جنس آرامش

کودتا تفاوت راه‌برد بریتانیا و ایالات متحده به‌صورت انگیزه‌ی مخالفت با ملی شدن نفت نزد اولی و پذیرش ملی شدن و در عوض جلوگیری از رشد سوسیالیسم نزد دومی به خوبی عیان است. هم‌چنین برای آشنایی بیش‌تر با راه‌برد امپریالیسم آمریکا مبتنی بر همراهی با سیاست استقلال‌طلبانه‌ی جنبش‌های ملی، مطالعه‌ی کتاب «فرمان و دیوان، سیاست خارجی آمریکا و نظریه‌پردازان آن»، اثر پری اندرسون، ترجمه‌ی شاپور اعتماد، نشر فرهنگ معاصر، چاپ اول ۱۳۹۵، بسی راه‌گشاست.

بود و بدین ترتیب همان‌طور که جبهه‌ی ملی در پس کودتای آژاکس به آرامش رسید، حزب توده نیز با تثبیت جمهوری اسلامی طعم آرامشی از همان جنس را چشید.

گسست در جبهه‌ی ملی ایران

برای جبهه‌ی ملی نیز ماجرا از این قرار بود که پس از به آرامش رسیدن در ۱۳۳۲ با بازپروری خود در جبهه‌ی ملی دوم از سال ۱۳۳۹، از روند پی‌گرفته‌شده برای تثبیت امپریالیسم ایالات متحده و تثبیت بورژوازی ملی در کشور رضایت داشت و تنها اختلاف فازی که با رژیم شاه برایش باقی مانده بود، چنین بود که تفکر آن‌ها در نهایت منطقی‌ای از بورژوازی ملی، یعنی حد‌غایی تحقق سرمایه‌داری گلوبال به میان‌جی بورژوازی ملی در زمانه‌ی امپریالیسم آمریکا، ایستاده بود که شاه داشت به سوی آن نیل می‌کرد.^{۱۳} این اختلاف فاز با پس‌زده‌شدن بقایای امپریالیسم بریتانیا و نمایندگانش از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ و استحکام هرچه‌بیش‌تر امپریالیسم آمریکا و در نهایت شرایط انقلابی پیش‌آمده در دهه‌ی ۵۰ که حیات امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی در ایران را به شدت تهدید می‌کرد، به‌طور نسبی از بین رفت. پیشنهاد نخست‌وزیری به غلامحسین صدیقی از سوی محمدرضا شاه پهلوی و سپس نخست‌وزیر شدن شاپور بختیار، دلالت بر همین رفع اختلاف فاز بین روند تثبیت بورژوازی ملی تحت لوای پهلوی و حد‌غایی میان‌جی‌گری بورژوازی ملی برای

^{۱۳} برای دست دادن تصور تاریخی جا افتاده‌تر نسبت به گسست به وجود آمده در جبهه‌ی ملی ایران و نیز نسبت به رویکرد مصلحانه‌ی جبهه‌ی ملی دوم که هم‌زاد انکشاف امپریالیسم آمریکا در ایران بود، می‌توانید از کتاب «نامه‌ی یک سرباز» که محتوی آن نامه‌ی مصطفی شجاعیان به محمد مصدق است سراغ بگیرید، به‌ویژه بخش «دشمنان نهضت کیان‌اند؟» از ص ۱۵۴ تا ص ۱۵۸.

تحقق امپریالیسم آمریکا در باور جبهه‌ی ملی داشت؛ رفع اختلاف فازی که باقی ماندن ایران در مدار امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی^۱ آن را ایجاب می‌کرد.

در دل جبهه‌ی ملی دوم اما نیروهایی وجود داشتند که سیر همراه با بطء و شتاب رسیدن شاه به ابتدای کامل بر بورژوازی ملی را مناسب استقرار تمام عیار حاکمیتی بر مبنای این بورژوازی و کنار زدن تمام و کمال بقایای استعماری نمی‌دانستند. در نظر این نیروها برای این که چنین استقراری بی‌گزند رخ دهد، دال‌های عالم‌گیر امپریالیسم جدید نظیر دموکراسی نیز باید در کشور پیاده می‌شد تا در روند تثبیت بورژوازی ملی، جریانات ضدّ غرب بالاخص چپ‌های ضدّ امپریالیست مجال دزدسرتراشی کم‌تری برای شاه دیکتاتور هم‌سو با غرب بیابند و با توجه به خصایل گفتمانی پهلوی دوم و به‌طور اعم مختصات سلطنت، امتداد رویه‌ی شاه به روال معهود، می‌توانست چنین استقراری را متوجه خطر سازد. دغدغه‌ی حاضر از آن جا برمی‌خاست که شاه به هر روی قدرت خود را مرهون یک کودتای "انگلساکسونی" بود و به سبب این امر نیروهای چپ‌گرای معتصم به بورژوازی ملی، مادامی که پهلوی در فرآیند تکوین‌بخشی به استقرار بورژوازی ملی قرار داشت نیز اعتباری برای دولت وی در جهت بازشناسی آن به‌مثابه یک دولت ملی قائل نمی‌شدند. شاه برای فراچنگ آوردن این بازشناسی دو راه پیش‌رو داشت؛ دولت ایران یا باید اقتدار ملی و سرکوب مخالفان را در دستور کار قرار می‌داد یا باید به دموکراسی در خورد یک بورژوازی ملی در مدار امپریالیسم آمریکا پا می‌داد. راه حل اصولی طبعاً مورد دوم بود اما این راه حل با توجه به حیثیت کودتایی پهلوی دوم و فعال بودن هم‌چنانی مبارزات دموکراتیک در سوگیری‌های ضدّ آمریکایی، زمان‌بر و مخاطره‌آمیز به‌نظر می‌رسید؛ زمان‌بر و مخاطره‌آمیز از این جهت که دال دموکراسی در جهان معنایی آمریکایی قرار نبود یک‌شبه بدل به آجیل مشکل‌گشا شود. هضم مبارزات دموکراتیک در فرآیند تکوین

امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی زمان بر بود و در خلال این زمان بری هم‌چنان می‌توانست برای فرونشست این امپریالیسم در ایران مخاطره‌آمیز باشد. با این تفاسیر می‌ماند راه حل اول: انقلاب شاه و ملت، جشن‌های دوهزار و پانصد ساله، رادیو-تلویزیون ملی، فیلم‌فارسی، برگزاری رویدادها، تأسیس آمکنه و مراکز مرتبط با حفظ و اشاعه‌ی آثار هنری، المپیک آسیایی ۱۹۷۴ تهران، شعار «شاه، خدا، میهن» و در کنار این‌ها سرکوب هرگونه تحرکات و مبارزات مرتبط با سوسیالیسم، دموکراسی و... اما هرچه که می‌گذشت بیش‌تر عیان می‌شد که این قبیل اقدامات هم‌چنان اعتبار بازشناسی دولت ملی را برای شاه فراهم نمی‌آوردند. انقلاب شاه و ملت چه در زمینه‌ی اصلاحات ارضی و چه در سایر زمینه‌ها علی‌رغم تأثیر چشم‌گیری که در بافتار اجتماعی و تحولات بعدی سامان سیاست در ایران بر جای گذاشت از برانگیزش تصدیق اجتماعی در کشور محروم ماند. جشن‌های شاهنشاهی بیش از به ارمغان آوردن مشروعیت سیاسی-گفتمانی برای شاه، هنوز که هنوز است با گمانه‌زنی‌ها در مورد مخارج و هزینه‌های صرف‌شده برای آن شناخته می‌شود. موضوعات هنری نیز بیش از سرگرم کردن، کهیر بر تن اجتماع می‌نشانند: فیلم‌فارسی‌ای که به امید فروکاهیدن نارضایتی‌ها، هر روز بر جذبه‌های رخت‌خوابی‌اش می‌افزود، شومن‌های بی‌چاک‌دهان "آوانگارد" و خوانندگان آلاگارسونی که هنرشان چیزی جز انکراالصوات نبود. المپیک آسیایی به جای رونق، رکود به همراه آورد و «شاه، خدا، میهن»، شعاری بود که جز در دهان مشت‌ی لانتوری و فانوس‌کش فرصت‌طلب در قمارخانه‌ها نمی‌جنبید. در طرف دیگر نیز سرکوب و اختناق‌ی در کار بود که با وجود اوصاف پیشین چندان مؤثر واقع نمی‌شد؛ زندانیان سیاسی و اعدام‌های سیاسی هر روز پرشمارتر می‌شدند و در عدم توفیق اقدامات آریامهری‌ای که ذکرش رفت، نمادها و سوژه‌های آن هر روز بیش‌تر به قلب اجتماع راه می‌یافتند. وضعیت به گونه‌ای برای شاه بغرنج شده بود که

اقداماتش می‌توانست یک روزنامه‌نگار شاعر مسلک هم‌دل با مضامین سوسیالیستی را تا حد یک فیگور اعلا‌ی رهبری مبارزات اجتماعی بر کشد.^{۱۴}

این رویه‌ی شاه برای نیروهایی در دل جبهه‌ی ملی دوم توأم با یک زنگ خطر بود، زنگ خطری قائم به این باور و مدعا که در نسبت به پهلوی و شیوه‌هایش، آن‌ها، هم توانایی حفظ سنخیت بیش‌تری با اجتماع عمدتاً مذهبی دارند و هم صلاحیت مدرن‌تر و کاری‌تری برای ستیز و از میدان به در کردن چپ‌های "بی‌دین". بر این اساس پای‌بندی متعهدانه‌تر آن‌ها به اسلام در برابر سکولاریته‌ی جاری در جبهه‌ی ملی برجسته شد. نمایندگان این گروه بازرگان، طالقانی و سحابی بودند که با انشعاب از جبهه‌ی ملی، نهضت آزادی را بنا نهادند. بازرگان مخالفت انقلابی‌ای با رژیم پهلوی نداشت و در واقع ترجیح وی بر جایگزینی نیرویی با شاه بود که هم روند استقرار بورژوازی ملی در ایران را با استقبال از دال‌های دموکراتیک، روان‌تر در پیش گیرد و هم مبارزه‌ی موفق‌تری در سرکوب نیروهای سوسیالیست داشته باشد.^{۱۵}

ت‌بازرگان پس از انقلاب نیز در اتحاد نیروهای کلاسیک و آکادمیک لیبرال و نیروهای اجتماعی‌ای که بنا به خصلت طبقاتی‌شان می‌توانستند با لیبرالیسم هم‌سو باشند خلاصه می‌شد. در واقع، به همان شکل که نخست‌وزیری شاپور بختیار در مقام یک رفرمیست،

^{۱۴} البته که در این جا غرض کم‌مقدار کردن حاصل زندگی عزت‌مند خسرو گل‌سرخ‌ی نیست. اگر از قلم‌نگارنده چنین شائیه‌ای در وجود آمده است، کافی‌ست بر خود نهیب زند که «آه، از که سخن می‌گویم؟ ما بی‌چرا زندگانیم آنان به چرا مرگ خود آگاهانند.»

^{۱۵} در واقع این‌که بازرگان می‌گفت رهبری اصلی را شاه کرد و او باعث شد که انقلاب شود و این شاه و حزب رستاخیزش بودند که انقلاب کردند، نشان از حسرتی داشت که عدم استحضار دموکراسی و دمه‌شدن شیوه‌های شاه برای سرکوب چپ‌ها را باعث بر باد رفتن استمرار امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی ایالات متحده می‌دید. در این رابطه بنگرید به «انقلاب ایران در دو حرکت»، مهدی بازرگان، ۱۳۶۲.

آخرین حربه برای حفظ ایران در مدار امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی در پیش از انقلاب بود، دولت موقت بازرگان حربه‌ی حفظ ایران در مدار امپریالیسم در پس از انقلاب قلمداد می‌شد. اما هم‌چنان که سویه‌ی پررنگ ضد‌امپریالیستی انقلاب مجال عرض اندام به بختیار نداد، این مسئله عبرتی را برای بورژوازی به دنبال داشت که حفظ حیاتش را در گرو خروج از مدار امپریالیسم می‌دید؛ عبرتی که با اشغال سفارت آمریکا و متعاقب آن استعفای بازرگان رهنمود بورژوازی در قامت حزب جمهوری اسلامی شد.^{۱۶}



آن‌طور که گفتیم تحول در جبهه‌ی ملی، خود را در سال ۱۳۴۰ در قامت نهضت آزادی نشان داد. حزب توده نیز پس از این‌که خسرو روزبه و دیگر هسته‌های کوچک مخفی آن با پشت سر گذاشتن چند سال زندگی پنهانی و مسلحانه در اواخر دهه‌ی ۳۰ از میان برداشته شدند، بیش از پیش از جنبش سیاسی داخل دور ماند و به‌طور مشخص فعالیت‌اش در آلمان شرقی و در ارتباط با حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و احزاب کمونیست چند کشور دیگر خلاصه شد. این وقایع و سیر تحولات بین‌المللی و کودتای آژاکس به‌عنوان وهله‌ی تعویض سرکردگی امپریالیسم در ایران، آرایش نیروهای سیاسی داخل ایران را در دهه‌ی ۴۰ دچار تغییرات به‌سزایی کرد. در بخش بعدی به تبیین نیروهای نوظهور در سامان سیاست ایران می‌پردازیم

^{۱۶} در این باره بنگرید به «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)»، پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی.

.

مبارزه‌ی مسلحانه در ایران

هم‌چنان که صحنه‌ی سیاست در دهه‌ی ۲۰ در قبضه‌ی حزب توده و جبهه‌ی ملی بود، آرایش نیروها در دهه‌ی ۴۰ به دست سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران درآمد. چریک‌های فدایی خلق متشکل از نیروهای جوان کمونیستی بودند که به قول خودشان نسبت به انفعال غیرانقلابی حزب توده در جریان کودتای آژاکس آزرده بودند و مقابله با رژیم کودتا را در شکل مسلحانه می‌جستند. در نظر ایشان بنای حیثیت حکومت کودتایی شاه بر سرکوب و اختناق و ستم پلیسی استوار بود و حکومت پهلوی به این واسطه امنیت سرمایه‌های آمریکایی و حفظ وابستگی ایران به امپریالیسم ایالات متحده را تأمین می‌کرد و به همین جهت تنها مقابله‌ای مسلحانه و چریکی می‌توانست هستی این رژیم را از حیثیت انداخته و شیشه‌ی عمر آن را بشکند.^{۱۷} مؤسسين سازمان مجاهدین خلق نیز نیروهای جوانی بودند که از دل جبهه‌ی ملی دوم و نهضت آزادی بیرون آمدند. اعضای این سازمان تا مخالفت با شاه و تعهد به اسلام با نهضت آزادی جلو آمدند، اما پی‌گیری مبارزه با پهلوی را، به دلیل همان سرکوب و اختناق و ستم

^{۱۷} در این مورد بنگرید به «نبرد با دیکتاتوری شاه به‌مثابه بزرگ‌ترین دشمن خلق و زاندارم امپریالیسم» از بیژن جزنی، انتشارات مازیار، چاپ اول ۱۳۵۸.

پلیسی، در شکل مسلحانه می‌جستند؛ این امر مسئله‌ای بود که آن‌ها را از نهضت آزادی متمایز می‌کرد. چنان‌که در ادامه خواهیم دید پیوندهای باقی‌مانده میان این سازمان با جریان ملی و گسست‌های‌شان از آن، به هدف سیاسی این سازمان گره خورده و بن‌مایه‌ی اصلی ماهیت مجاهدین خلق را پی می‌ریزد.

در ادامه بر آن می‌شویم تا با تمسک به تحلیل دوران، بروز مبارزات مسلحانه در ایران و پویه‌هایی که اجتماع را معطوف به مشی چریکی در ایران نمودند واکاویم، تأثیرات عقبه‌ی نیروهای سیاسی نوظهور آن زمان بر تبلور آن‌ها را روشن نموده و از این جهت درک ماهیت این نیروها و سرانجام‌شان را به تصویر درآوریم.

دو دیدگاه در مورد مبارزه‌ی مسلحانه در ایران

در مورد مبارزه‌ی مسلحانه در ایران به خصوص از دهه‌ی ۴۰ شمسی به این سو تا زمان منتهی به انقلاب ۵۷، دو دیدگاه متفاوت و البته متداول در جهت تبیین چرایی و چگونگی این مبارزات وجود دارد. اولین این دیدگاه‌ها مشی چریکی در ایران را گرده‌برداری از مبارزات چریکی آمریکای لاتین، تزه‌های مبارزه‌ی مسلحانه‌ی رژی دبره، جنگ چریکی در ویتنام، فلسطین و... می‌داند. در این دیدگاه عموماً چریک‌های ایرانی درک درستی از وضعیت جامعه‌ی ایران و مقتضیات اجتماعی، سیاسی، تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و... آن نداشته و در یک موج فراگیر جهانی در وادی چنین مشی‌ای درافتادند. مرکزیت حزب توده ایران از اصلی‌ترین اندازدهندگان این دیدگاه بود:

چپ‌های ایران از لحاظ جهانی در یک مقطعی گرفتار بیماری جنگ چریکی شدند. [آن‌ها که] خواستند وارد میدان بشوند و جنگ کارگری راه بیندازند، امکان یک انقلاب به نوع دیگری را به ذهن خود راه نمی‌دادند. اما در عمل آن گفته‌ی معروف انگلس شکل گرفت که «انقلاب گاهی اوقات نقب می‌زند و از جایی درمی‌آید که تصورش قبلاً نمی‌رفت» و واقعاً در ایران چنین چیزی اتفاق افتاد. چنین نقبی زده شد و انقلاب به شکل اسلامی بیرون آمد. [...] ابتدا احمدزاده و گروهش پیدا شدند و فکر کردند بایستی جنگ چریکی را از جنگل شروع کرد. می‌روند مطالعه می‌کنند و سیاهکل را انتخاب می‌کنند و تصور می‌کنند مثل انقلاب کوبا که یک گروه چریکی، در یکی از جنگل‌های کوبا رفتند و جا گرفتند و کم‌کم مردم به طرف آن‌ها جلب شدند و شدند نیروی غالب؛ این‌ها هم تصور می‌کردند که اگر ما به جنگل‌ها برویم، دهقانان به ما ملحق خواهند شد و از ما حمایت می‌کنند. خوب این عبارت است از بیماری جوانی؛ یعنی عدم درک این نکته که شرایط عینی هیچ‌وقت در دو جای مختلف یکی در آمریکای لاتین و یکی در ایران، نمی‌تواند یک نتیجه‌ی واحد بدهد. خودشان دیدند که در خود آمریکای لاتین، قهرمان جنگ پیروزی ملت کوبا مثل چه‌گوارا- می‌رود در کشور دیگری، می‌خواهد با همان وضع، که البته با شرایط موجود در کوبا متفاوت بوده، مثلاً بین کوبا و کلمبیا جنگ چریکی بکند و موفق هم نمی‌شود. در این‌جا هم این تفاوت را درک نکردند. امثال چه‌گوارا- چنین شخصیت‌های انقلابی- در یک جا می‌توانند نابود شوند و در جای دیگر به پیروزی برسند. این کپی برداشتن و عکس‌برداری از نهضت انقلابی، اشتباه بزرگی است که انقلابیون بارها در تاریخ کرده‌اند و می‌کنند و در آینده هم خواهند کرد. این

عکس برداری کار آسانی است؛ شیوهی آسان برخورد با مسائل [...] . در داخل هم چپ‌ها وقتی در سیاهکل با شکست بزرگی روبه‌رو شدند گفتند به عمل چریکی شهری - که این از اختراعات خودشان بود- روی می‌آوریم و ما می‌توانیم با از بین بردن مهره‌های مهمی از دستگاه دولتی و دستگاه حاکم، رژیم را متزلزل کنیم [...]. به نظر ما این‌ها نه دقیقاً جامعه‌ی ایران را می‌شناختند - زیرا تصور می‌کردند با کشتن چهار نفر جامعه‌ی ایران تغییر می‌کند- و نه سیاست بین‌المللی را دقیقاً می‌شناختند. این‌ها اطلاعات و دانش‌شان به علت همان جوانی‌شان فوق‌العاده ناچیز بود.^{۱۸}

این منظر اساساً واجد خطاهای اغماض ناپذیری است. در وهله‌ی نخست باید به این مسئله اشاره کرد که رخ‌نمایی نهضت‌ها و حرکت‌های اجتماعی-سیاسی حائز مشابهت در دو یا چند جغرافیای سیاسی را نمی‌توان به صرف الگوبرداری یکی از دیگری توضیح داد. همان‌طور که قیام‌های بردگان در موقعیت‌های مختلف در هزاره‌های قبلی یا جنبش‌های حامل نبرد دین و الحاد در دوران فتودالیسم و... را نمی‌شود در یک سیر خطی در توالی یک‌دیگر قرار داد و یکی را منبعت از دیگری دانست. برای نقض این نگره البته نیاز نیست که تاریخ سده‌های گذشته را شخم بزنیم. مثال‌های حاکی از تصدیق این امر را در ازمنه‌ی نزدیک‌تر به خودمان نیز می‌توان یافت. به‌طور مثال جنبش زاپاتیسمو در مکزیک و جنبش جنگل در ایران علی‌رغم مشابهتی که با یک‌دیگر دارند و به‌لحاظ تاریخی در یک دوره بروز می‌یابند نمی‌توانند یکی ملهم از دیگری باشند. در مورد مبارزه‌ی مسلحانه در قرن بیستم نیز تنها دلیلی که می‌تواند به پذیرش محاجه‌ی حزب توده در این باره کمک نماید،

^{۱۸} دوران بیماری چپ‌روی در جنبش چپ و کمونیستی ایران، از میان گفته‌ها و نظرات نورالدین کیانوری در چاپ جدید گفت‌وگو با تاریخ، تارنمای راه توده، راه توده‌ی ۱۵۳، ۱۳۸۶.

رشد وسایل ارتباط جمعی و امکان مطلع شدن آحاد ممالک مختلف از حال و روز یک‌دیگر است؛ و الا حذف پویه‌های درونی یک اجتماع از تحلیل که بر اساس آن چنین پدیده‌هایی امکان ظهور و بروز می‌یابند، در تبیین شکل‌گیری مشی مسلحانه در ایران ره به خطا خواهد برد. به نظر می‌رسد بر خلاف آن چه در فراز آورده شده از حزب توده به آن هشدار داده شده است، حزب توده خود در مواجهه با مبارزات چریکی، شیوه‌ی آسان برخورد با مسائل را انتخاب نموده است و این عبارت منسوب به لنین: «یک نظریه‌ی درست از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی می‌تواند یک نظریه‌ی ایده‌آلیستی از دیدگاه شرایط مشخص و پراتیک باشد و برعکس، یک نظریه‌ی ایده‌آلیستی تاریخی و فلسفی می‌تواند پاسخ ماتریالیستی به یک پرسش باشد»، را که این نیرو خود بارها به آن ارجاع داده است، در تحلیل مشی چریکی به این صورت درآورده است: «یک پرسش ماتریالیستی می‌تواند پاسخی ایده‌آلیستی داشته باشد.» از همین روست که به سادگی از نقل قولی منسوب به انگلس چنین مستفاد می‌شود که انقلاب، اسلامی شد و فکرش را هم نمی‌کردیم!

در شرح مبارزات مسلحانه ما به وضوح با یک مسئله‌ی سیاسی مواجهیم و صحبت از «بیماری جوانی» سطحی از تحلیل را هدف قرار می‌دهد که روان‌شناختی است. تحلیل روان‌شناختی مسئله‌ی سیاسی هم‌واره خطایی اساسی در روش‌شناسی خود دارد؛ آن هم برتری ناگفته‌ی امیال فردی بر ضرورت‌های اجتماعی و تاریخی است. تحلیل روان‌شناختی نمی‌تواند تماماً بدین مسئله ره برد که چنین ضروریاتی به‌عنوان یک گرایش، در عمل انسان نهفته هستند. حتی اگر پای مقولاتی مانند بیماری جوانی و ماجراجویی در میان باشد، باید توضیح داده شود که چرا جوانانی از یک جامعه برای ارضای میل ماجراجویانه‌ی خود در عوض خلسه‌بازی‌های هیپی‌وار و بی‌بندوباری‌های جنسی و... به دنبال مبارزه‌ی سیاسی آن‌هم از نوع مسلحانه می‌روند؟ اتفاقاً در زمانه‌ی ظهور چریک‌ها در ایران، موج

هیپی‌گری و پست‌مدرنیسم در اروپا و آمریکا به راه افتاده بود و «گرته‌برداری» از این سبک زندگی در آن زمان، به‌رغم به وجود آمدنش، بر چریکیسم و مبارزه‌ی سیاسی در ایران چیره نشد. آیا می‌توان گفت چریک‌ها جوانانی بودند که به دنبال ماجراجویی در دو راهی هیپی شدن و مبارزه‌ی مسلحانه، به همین راحتی دومی را برگزیدند؟ اگر پاسخ منفی است که قطعاً هست، نشان از برسازندگی ضرورت‌های اجتماعی-تاریخی در عمل انسانی دارد. اگر هیچ پایه‌ی عینی و سیاسی‌ای برای انتخاب مذکور وجود نداشته باشد، تضاد گرایش‌های اجتماعی-تاریخی موجب عقب رانده شدن «ماجراجویی» نشأت‌گرفته از میل روانی توسط جامعه می‌گردد. همان‌طور که هیپی‌گری پا گرفته در دهه‌ی ۵۰ در ایران می‌توانست تحت تأثیرات اجتماعی انقلاب و جنگ در دهه‌ی ۶۰ سر از «روایت فتح» درآورد.

البته مسلم است که نقد نظرگاه حزب توده در این‌جا به‌منزله‌ی تأیید بی‌چون و چرای مبارزه‌ی مسلحانه نیست و صرفاً موضوع شانه خالی کردن حزب توده از تبیین بنیان مادی مشی مسلحانه است. نگاه حزب توده نگاهی یک‌سویه‌نگر و ایده‌آلیستی به مبارز چریک است که نه سلسله‌مراتب تحلیل هستی‌شناسانه‌ی آن را به جای می‌آورد و نه تحلیل مادی‌ای از تمامیت هستی چریک‌بودن به دست می‌دهد. گرایش‌های سیاسی و گرایش‌های فداکارانه را که برای یک چریک پررنگ است به نفع یک گرایش ماجراجویی شخصی، ساده‌سازی می‌کند. اما ضرورت‌های عینی و سیاسی دقیقاً از دل تضاد درون این گرایش‌های شخصی است که راه خود را باز می‌کند. این مسئله هم در مورد خود چریک‌ها و هم کسانی که به آن‌ها می‌نگرند، صادق است. جامعه به‌مشتی جوان خام و سبک‌سر با احترام نمی‌نگرد و به فرض پذیرش ناسازگاری مبارزه‌ی مسلحانه با شرایط اجتماعی ایران در آن زمان، اگر جامعه نمی‌تواند بفهمد که چرا عمل آن‌ها سبک‌سری است پس در تحلیل

عمل آن‌ها و برای تبیین دلایل پیدایش مشی چریکی به هر روی لازم است ملاحظاتی به جز خامی و جویای نام بودنِ منادیان آن را در منظومه‌ی تحلیل راه داد. چرا چریک‌ها به نیروهای سیاسی پا به سن گذاشته‌ی پیش از کودتا دهن کجی می‌کنند؟ آن‌ها یک نیروی سیاسی‌اند و حتی برای ارضای نیروی جوانی نیز باید توجیهی برای دهن کجی خود بیاورند که نادرست بودن‌اش در آن وضعیت اجتماعی-سیاسی بدیهی نباشد.

اگر کپی‌برداری از مبارزات دیگر اقلیم‌ها موجد ورود مبارزه‌ی مسلحانه به ایران بوده، بر ماست تا اجرای چنین تقلیدی را نیز با دلایل محکم توضیح‌پذیر سازیم. اگر سرچشمه‌ی بازنمایی مبارزات مسلحانه در ایران را به مبارزات مسلحانه‌ی دیگر کشورها برسانیم باز هم نمی‌توانیم ارجاع این بازنمایی به قسمی ضرورت اجتماعی و تاریخی را نادیده بگیریم. جامعه و طبقات لزوماً به ضرورت‌های عینی تحول آگاه نیستند. اما خود این عدم آگاهی، قسمی مداخله‌ی ساختاری و ضروری برای بقای جامعه‌ی طبقاتی است. پس ناآگاهی، عملیاتی ساختاری برای چیرگی یک طبقه است و از این‌رو در این سطح هر ناآگاهی‌ای، خود قسمی آگاهی ایدئولوژیک است که هم‌بافته با اداره‌ی جامعه‌ی در سیطره‌ی طبقه‌ی حاکم و زندگی روزمره است. از این رو نیروهای سیاسی بازنمایانده‌ی جامعه از سوی طبقات هستند. تقلیل بازنمایی‌ای که مبارزات چریکی از جامعه‌ی طبقاتی داشتند به یک گرتنه‌برداری صرف، یعنی قائل به وجود یک آگاهی بیرون از هستی بودن که امکان وجود ندارد و با فرض وجود هم نمی‌تواند از سوی جامعه پذیرفته شود، مگر آن که واقعاً بازنمایی گرایش واقعی‌ای درون جامعه‌ی طبقاتی باشد.

حال به دیدگاه دوم در مورد مبارزه‌ی مسلحانه بپردازیم. این دیدگاه که نگرش مثبت به مبارزات چریکی در ایران دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ را در بردارد از قول تئوریسین‌های مشی مسلحانه نیز نقل شده است. در نظرگاه ایشان شرایط پلیسی رژیم پهلوی پس از کودتای آژاکس و

تلاش برای شکستن فضا در برابر نیروهای امنیتی مسلح آن، در شرایط بی‌عملی و انفعال نیروهای میان‌سال یا مسن سیاسی، نظیر حزب توده و جبهه‌ی ملی، از عوامل روی آوردن به مبارزه‌ی مسلحانه پس از کودتای آژاکس عنوان می‌شود:

خصوصیات اصلی رژیم، به‌منزله‌ی رژیم‌ی ضدّملی و ضدّدموکراتیک و وابسته به امپریالیسم که محور اساسی تکنیک حکومت آن، تکیه بر سرنیزه و شدیدترین نوع خفقان و استبداد است، بدون هیچ تغییر ماهوی‌ای حفظ شده است. ثبات رژیم، مبتنی بر این خفقان و استبداد است. این ثبات در مقابل مردمی بی‌اسلحه و بی‌پناه و مظلوم، با تکیه بر زندان و شکنجه و شلاق و با تکیه بر اعدام و کشتار به دست آمده است [...] هم نیروهای ناسیونالیستی و هم‌چنین نیروهای کمونیستی در پراکندگی و تفرقه‌ی شدیدی به سر می‌برند. به نظر ما وحدت عمل نیروهای مخالف رژیم فقط در جریان ارائه‌ی عمل یک تاکتیک درست مبارزه که از نظر ما تاکتیک قهرآمیز است، تأمین خواهد شد.^{۱۹}

این ایده نیز گرچه برآمده از عینیات موجود در جامعه‌ی آن روز ایران است و سرکوب و انفعال از مصادیق مشهود آن به‌شمار می‌رود اما در پیوند بخشیدن به چنین عین‌هایی با شرایط بروز آن‌ها ناتوان است. هر قهر و سرکوبی در وهله‌ی نهایی، متکی به سیاست و ایدئولوژی‌ای است که هنوز آن‌قدر توان توجیه خود را داراست تا بدین سبب بدنه‌ی سرکوب را با خود همراه سازد. اگر ایران آن زمان را یک جامعه‌ی دهقانی یا به قول جزنی

^{۱۹} تز گروه جزنی، مسائل جنبش ضدّاستعماری و آزادی‌بخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی، تنظیم شده در ۱۳۴۶ توسط گروه پیش‌تاز جزنی-ظریفی (اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق)، چاپ دوم، فروردین ۱۳۵۵.

فئودال-کمپرادور قلمداد کنیم^{۲۰} می‌توان گفت که رشد انقلاب در یک چنین پیکربندی‌ای رشدی که گام به گام در سیاست سرکوب^{۲۱} شکاف می‌اندازد و بدیلی عینی در مقابلش قرار می‌دهد- نمی‌تواند جز به طریق نظامی و قهرآمیز شکل گیرد. اما ایران چنین جامعه‌ای نبود؛ در نتیجه اگر ریشه‌ی رادیکالیسم مسلحانه در ایران را نمی‌توان به مانند حزب توده در چپ‌روی جوانی یا به مانند گروه جزئی-ضیاء‌ظریفی در مقتضیات جامعه‌ی دهقانی جست‌وجو کرد، در کجا می‌توان به دنبال آن گشت؟ پاسخ به این پرسش، گره اساسی در تبیین مبارزه‌ی مسلحانه‌ی آن سال‌ها خواهد بود؛ گرهی که به‌نظر می‌رسد رفتن به سراغ گروه پویان-احمدزاده، به‌عنوان گروهی دیگر از بنیان‌گذاران چریک‌های فدایی خلق، حتی اگر ما را به پاسخ نرساند، به گره‌گاهی که ریشه‌ی مبارزات مسلحانه در آن قرار دارد نزدیک‌تر خواهد کرد.

رد تئوری بقا

هیچ چیز برای دشمن خوشحال‌کننده‌تر از این نیست که ما قربانی بی‌آزاری باشیم. به هرکسی که در سنگر مانده است شلیک می‌کند؛ یا باید به هر ضربه با ضربه‌ای پاسخ داد یا از سنگر بیرون آمد و پرچم برافراشت. هیچ مرگی بیش از در سنگر ماندن و شلیک نکردن زودرس نیست.^{۲۱}

^{۲۰} بنگرید به «نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه بزرگ‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم» از بیژن جزئی، انتشارات مازیار، چاپ اول ۱۳۵۸.

^{۲۱} ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقا، امیرپرویز پویان، ۱۳۴۹.

در هویدا ساختن ناتوانی پیش‌تر گفته‌شده‌ی نیروهای چپ در تبیین عینیات اجتماعی، آن‌چه در وهله‌ی اول به کار می‌آید، شناخت دوران است. نوپایی سیاسی مبارزات مسلحانه‌ی چریکی که خود را قائل به مارکسیسم-لنینیسم می‌دانستند، در زمانه‌ی دوران عروج امپریالیسم ایالات متحده، آن‌ها را واجد ویژگی‌ای ساخته بود که به جهت آن می‌توانستند در نسبت با سازمان‌های ملی و ضداستعماری سابقاً موجود و تحولات رخ داده، به‌لحاظ سیاسی در جایگاه ناظر بیرونی و شخص ثالث قرار گیرند که تبعات و نتایج اقدامات ایشان را در معرض نقد تیز قرار دهند. این کارکرد موجب می‌شد تا قوه‌ی شهود این نیروهای سیاسی نوپا در قیاس با نیروهای تاکنون درگیر در صحنه با احاطه‌ی بیش‌تری بر شناسایی مؤلفه‌های در حال تغییر وضعیت، سوار شود. در این جهت بود که عده‌ای از این افراد بر فرآیند تغییر فعل و انفعالات اجتماعی-سیاسی پس از کودتا در نسبت با پیش از آن، صحنه گذاشتند. بخشی از این فعل و انفعالات به پررنگ شدن مداوم حضور و بروز ایالات متحده در کشور باز می‌گشت. این حضور و بروز برای این عده علی‌رغم صور مشترکی که در ظاهر با نوع بریتانیایی خود داشت، تمایزاتی با آن را نیز به تصویر می‌کشید. صور مشترک واضح بود؛ در حالی که مقدرات سیاسی زمانه هنوز بر این نیروهای سیاسی منکشف نشده بود تا جایگاه هر کدام از دو کشور را در کودتای آژاکس تبیین سازند، هم بریتانیا و هم آمریکا کودتاگر بودند و دست‌شان به خون نیروهای مترقی زمانه آلوده بود. این عدم انکشاف موجب می‌شد تا گمان رود بریتانیا و آمریکا دست در دست یک‌دیگر در ایران کودتا کرده‌اند و از همین رو به انگیزه‌ی آمریکا برای فائق آمدن بر محدودیت سیاسی امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند که قرار بود برای پیش‌برد کاپیتالیسم گلوبال و رفع خطر سوسیالیسم، این سرکرده را از معادلات سیاسی در ایران خط بزند، استناد نمی‌شد. تمایزات نیز اما کم‌وبیش می‌توانست به شهود برسد: از دم‌دستی‌ترین دریافت‌های عینی

مانند ورود محصولات فرهنگی آمریکایی به کشور و تغییر چهره‌ی شهرهای بزرگ که مناطق مرفه‌نشین آن‌ها هر روز بیش‌تر شبیه محله‌های آمریکایی می‌شد تا تغییرات و کشمکش‌های جدی در خود نهادهای حکومتی و میان وزرای شاه که نشان از پا به میدان گذاشتن نمایندگان آمریکایی مانند علی امینی و پی‌ریزی اصلاحات ارضی و... داشت.

بر این زمینه بود که عمده‌ی چپ جوان ایران برای تحلیل سیاسی وضعیت آن روزگار و توصیف کیفیت حضور ایالات متحده در کشور به اصطلاح «استعمار نو» پناه بردند. در تبیین شرایط داخلی در زمانه‌ی این استعمار نو علاوه بر تمایزاتی که ذکر آن رفت، درک عینی برخی تفاوت‌ها نسبت به زمانه‌ی استعمار کهن فراسی را می‌طلبید که دسته‌ای از چریک‌های فدایی به آن نزدیک شدند. گروه پویان-احمدزاده به‌عنوان یکی از هسته‌های اولیه‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق مستحیل شدن نیروهای سابق در معانی دوره‌ی تازه پیش‌آمده را لمس می‌کردند. خواست تجمعات و تظاهرات مسالمت‌آمیز هر چند گسترده- نمی‌توانست تمنیات ایشان را برآورد. این هسته‌ها متوجه بودند که یک جای کار ترویج استراتژی‌های سندیکالیستی یا چانه‌زنی بر سر تعیین دست‌مزد از جانب حزب توده یا تجمعات و اعتصابات به سبک جبهه‌ی ملی می‌لنگد. این لنگیدن عمدتاً به پای یأس و سرخوردگی پساکودتایی و وجود حکومت تا بن دندان مسلح گذاشته می‌شد. اما واقعیت مجزا از شهود، فرآیند تدریجی درونی شدن دال‌های ملی-دموکراتیک در زمانه‌ی تکوین امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی آمریکا بود که این اقدامات را بی‌بنیان می‌نمود. توسل به داغ و درفش نزد حکومت پساکودتا، در کنار خود، بی‌سلاح شدن جریانات فکری موجود و به روز نشده در پرتو امپریالیسم در حال تکوین را نیز دربرداشت و اتفاقاً ریشه‌ی یأس و عبث را در دومی چندبار بیش‌تر از اولی می‌توان یافت. در این دوره مسعود احمدزاده‌ی هروی می‌نویسد: «کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد موجب از هم‌پاشیدن تمام سازمان‌های

سیاسی ملی و ضدامپریالیستی گردید.»^{۲۲} ولی آن چه مبرهن است این است که در طی تاریخ، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی در روند کنش‌های مبارزاتی خود هم‌واره دوره‌های متعدد راحت و شدت را از سرگذرانده و به فراخور هر شرایطی تاکتیک‌های متفاوت‌تری اتخاذ کرده‌اند. در همین جا که صحبت از برچیده شدن حزب توده، به‌عنوان یکی از نیروهای مدنظر احمدزاده، در میان است می‌توان این موضوع تغییر تاکتیک به اقتضای شرایطِ راحت و شدت را تصدیق کرد. این حزب از بدو پیدایشش تا پس از لو رفتن سازمان افسران، ۱۲ سال پرتلاطم را سپری کرد و در این مدت زمان رخدادهای سیاسی متعددی از قبیل قیام افسران خراسان، فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، انشعاب گروه خلیل ملکی، غیرقانونی شدن به بهانه‌ی ترور شاه و... را از سر گذراند.^{۲۳} بار تحمیلی هریک از این وقایع را نمی‌توان کم‌تر از اعدام سران شبکه‌ی مخفی حزب پس از کودتا در نظر گرفت. طرح قیام افسران خراسان به دست سرگرد اسکندانی و بدون هماهنگی با حزب علاوه بر از بین بردن و تبعید و زندانی نمودن بسیاری از نیروهای کمیته‌های ایالتی حزب بالاخص در مشهد، فشار مضاعفی از جانب حکومت به حزب توده وارد ساخت. سردرگمی و تذبذب این نیرو در مقابل فرقه‌ی دموکرات و گنج‌سری آن در وصول به موضعی قطعی بجا وجود اختلاف نظر با حزب کمونیست شوروی و خود فرقه و نیز ماجرای نفت شمال- چه در زمان برجایی فرقه‌ی دموکرات چه پس از سرکوب آن، وجهه و جایگاه حزب توده را عمیقاً خدشه‌دار کرد. انشعاب خلیل ملکی به گواه اکثر تئوریسین‌های حزب، شدیدترین اختلاف و کشمکش و ضربه‌ی درونی تاریخ حزب توده به‌شمار می‌رود و غیرقانونی شدن حزب

^{۲۲} مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی هم تاکتیک، مسعود احمد زاده هروی، ۱۳۴۹.

^{۲۳} در این زمینه، مطالعه‌ی کتاب «سازمان افسران حزب توده ایران»، از محمد حسین خسروپناه، نشر شیرازه، چاپ اول ۱۳۷۷، می‌تواند به کسب اطلاعات بیش‌تر کمک نماید.

توده، که تا پیش از وقوع آن فعالیت علنی، پارلمان‌تاریستی و سازمان‌دهی و عضوگیری -چه در بدنه‌ی کارگری و چه روشن‌فکری- را برای این نیرو به همراه داشت، راه‌گلویش را سخت فشرد. با این حال و با وجود همه‌ی این‌ها و بیش‌تر از این‌ها، حزب توده با تمام خطاها و صواب‌ها به فعالیت خود ادامه داد و از این رو صرفاً ضربه‌ی پس از کودتای آژاکس را به‌طور مجرد نمی‌توان عامل اضمحلال آن دانست. سخن احمدزاده مهم و قابل توجه است. وی سرکوب وارد آمده از سوی رژیم پساکودتا را، علت برچیده شدن سازمانی ضد‌امپریالیست می‌دانست لیکن اولی بر آن، چنین سازمانی با تداوم دادن به روش‌های پیشین‌اش در زمانه‌ی امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی برچیده شد. با بو بردن احمدزاده به استحاله‌ی نیروهای سابقاً موجود و فقدان تفقد اصولی وی به خصلت نوین امپریالیسم آمریکا، هسته‌های اولیه‌ی فدایی به این درک رسیدند که «این مبارزات هم که به‌طور کلی در چارچوب شعارهای از کارافتاده‌ای چون استقرار حکومت قانونی و انتخابات آزاد و شیوه‌های فلج‌کننده‌ی مبارزه محدود بودند در برابر دشمن که فقط زبان زور را می‌فهمید و متکی بر سرنیزه بود، نتوانستند کاری از پیش ببرند»^{۲۴} و حصول این نتیجه که «اینک به نظر می‌رسد که مقام مارکسیسم-لنینیسم واقعی خالی است و باید پر شود»^{۲۵}، بر بنیان آن شهود عینی به استحاله‌ی یافتگی نیروهای سابق در کنار عدم درک اصلی این استحاله که به ماهیت امپریالیسم آمریکا برمی‌گشت، «رد تئوری بقا» توضیح‌دهنده‌ترین عبارت در تبیین مبارزه‌ی مسلحانه در ایران می‌شود. بر همین سیاق است که پویان می‌گوید: «اگر برایم با دقت بگویی چه نمی‌شود کرد، به تو خواهم گفت چه می‌شود کرد.»^{۲۶}

^{۲۴} مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی هم تاکتیک، مسعود احمد زاده هروی، ۱۳۴۹.

^{۲۵} همان.

^{۲۶} بر اساس یاد‌آورد سعید سلطان‌پور از امیرپرویز پویان.

در شرایطی که استحاله‌ی نیروهای پیشین محرز بوده و "چه باید کرد؟" کمونیستی نتوانسته بود بر پایه‌ی تحلیل به‌موقع از دوران صورت‌بندی شود، «رد تئوری بقا» به‌مثابه درهم‌شکستن صفوف استحاله‌یافتگان و زدودن پرده‌های قداست بقا به‌مدد مبارزه‌ی مسلحانه، تنها امکان پیش‌روی مبارزه به‌نظر می‌رسیده است؛ امکانی که بر امتداد همان عدم تفقّد اصولی در تشریح خصلت امپریالیسم آمریکا و تلاش برای فرارفتن از تبعات عینی آن خصلت، به شکل یک رادیکالیسم شهودی و لاجرم در قامت «هم استراتژی هم تاکتیک» ظهور و بروز یافته است.^{۲۷}

بودن یا نبودن؟

تا بدین‌جا در بیانی که از مختصات مبارزه‌ی مسلحانه داشتیم، دیدگاه حزب توده حاوی سویه‌های معارض با ماتریالیسم تاریخی بود و دیدگاه منادیان مبارزه‌ی مسلحانه برآمده از درکی شهودی از دوران امپریالیسم آمریکایی. در چارچوب همین شهود و عدم‌ره‌یافت به خصلت امپریالیسم آمریکایی بود که تلقی گروهی از چریک‌های فدایی خلق از مبارزه را به فراخور شرایط موجود قابل درک دانستیم و بروز آن شهود عینی را مقارن با «رد تئوری بقا». اما یک مسئله‌ی عمده‌ی دیگر در صورت‌بندی نسبت پیر و بُرنای چپ ایران در میانه است که به اغماض نمی‌توان از آن عبور کرد و آن هم به خود وجود اتحاد جماهیر شوروی،

^{۲۷} این روزها آثار زیادی در مورد سازمان چریک‌های فدایی خلق، قفسه‌های کتاب‌فروشی‌ها را پر کرده‌اند. به نظر نگارنده، در این زمینه کتاب «چپ رادیکال در ایران، انقلابیون مارکسیست ایرانی، تشکیل و تکامل سازمان فداییان خلق ۱۳۴۳-۱۳۵۵» از علی رهنما، ترجمه‌ی پوریا پرندوش، نشر نگاه معاصر، چاپ اول ۱۴۰۱، بیش از سایرین به کار علاقه‌مندان و پژوهندگان تاریخ انقلاب ایران خواهد آمد.

به‌عنوان تعیین‌یافته‌ترین مرکز سوسیالیستی و واجد مغناطیسی عمده در جنبش بین‌المللی کمونیستی در جهان آن روزگار، باز می‌گردد. به‌رغم این که نموده‌های عروج و تکوین امپریالیسم آمریکا و عدم تبیین سیاسی این عروج نزد نیروهای کمونیسم بین‌الملل حتی این دولت را نیز متأثر می‌کرد و به شکل نابسندگی در سازوکارهای خود آن و در استقبال بی‌چون و چرایش از جنبش‌های ملی-دموکراتیک موجود سر باز می‌کرد، تعیین‌کنندگی اتحاد جماهیر شوروی در معادلات سیاسی آن زمان عالم‌گیر بود.

سامان سیاست ایران و کردوکار نیروهای چپ آن نیز به دور از این تعیین‌کنندگی نبود. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۴۰ شمسی، حزب توده اعتصابات، تظاهرات، فعالیت‌های صنفی، شرکت در کارزار رقابت‌های انتخاباتی و... را به‌نحوی خوش‌بینانه ابزارهای مناسب برای رفع موانع دست‌یابی به حقوق دموکراتیک می‌دانست؛ پدیده‌هایی که پیش از این تاریخ و با گذشت زمان هرچه‌بیش‌تر هژمونی امپریالیسم آمریکا را تقویت می‌کردند. اما این مسئله، همان‌طور که در فصل پیش به آن اشاره کردیم، نه دلالت بر هم‌دلی حزب توده با این امپریالیسم، بل که اشاره بر تداوم عمل و نظر حزب توده به سیاق پیش از تکوین امپریالیسم آمریکایی داشت. صحبت از ابزارهای مسالمت‌آمیز و نسبتاً قانونی برای مبارزه، نزد حزب توده از جنس تقدیس قائم به ذات این ابزارها نبود. چنین چیزی در باور جبهه‌ی ملی کار می‌کرد که تمام هم و غم‌های پیشین‌اش در امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی حل شده بود و صرف همان ابزارها برای ادامه‌ی حیات‌اش کفایت می‌نمود. در عوض، استمرار حیات نباتی حزب توده برآمده از روح انقلابی زمانه و حضور اتحاد جماهیر شوروی بود که موجب می‌شد با توجه به مکشوف نشدن خصلت امپریالیسم آمریکا نزد جنبش بین‌المللی کمونیستی، این حزب مصداق کنش انقلابی تحزب‌مند را همان شکل مبارزه‌اش به سیاق دوران گذشته بداند.

اما پرسشی به میان می‌آید که چگونه یک نیروی سیاسی می‌تواند دم از کنش انقلابی تحزب‌مند بزند ولی در عمل شیوه‌اش در دسری برای حکومت شاه نتراشد؟ پاسخ این پرسش نیز به لحاظداشت حضور اتحاد جماهیر شوروی در جهان آن روزها باز می‌گردد. تعادلی که شوروی به دور از ره‌یافتی که بتواند بستر عروج امپریالیسم آمریکا و ابتدای آن بر بورژوازی ملی را بکاود- به جنبش بین‌المللی کمونیسم می‌بخشید موجب می‌شد تا بالندگی بنیان‌های اجتماعی و ارتقای دموکراتیک، از جانب شوروی پیش از هر چیز دیگر در کشورهای جنوب جهانی پی‌گیری شود. هم‌چنین فصل‌الخطاب بودن این رویکرد برای حزب توده‌ی ایران ذیل مناسبات احزاب کمونیست برادر، موجب می‌شد تا این نیرو به دنبال پی‌گیری این موارد در ایران باشد. بر این اساس بود که در این سال‌ها حزب توده، راه‌اندازی کارزاری گسترده برای بیدار کردن و آگاه ساختن توده‌ها را تاکتیک انقلابی مکفی ارزیابی می‌کرد. خود حزب توده با درونی ساختن نگاه شوروی در این باب و در مورد فضای پلیسی‌ای که امکان‌های کنش آرام را سلب نموده بود، این‌گونه به تشریح موضع‌اش می‌پردازد:

نیروهای انقلابی اگر با شعار صحیح و شیوه‌های صحیح - که مورد پذیرش توده‌هاست- در میان توده‌ی مردم باشند و در مبارزات واقعی دموکراتیک و ملی شرکت نمایند، طبیعی است که میدان برای فعالیت خواهند یافت. [...] طبیعی است که مارکسیسم-لنینیسم نه تنها کوشش برای بهبود زندگی زحمت‌کشان و یا مبارزه برای توسعه‌ی دموکراسی را مغایر کار انقلابی نمی‌داند، بل که آن را از ارکان اصلی کار انقلابی به حساب می‌آورد.^{۲۸}

^{۲۸} چریک‌های فدایی خلق چه می‌گویند؟، ف.م. جوانشیر، انتشارات حزب توده ایران، چاپ جدید اسفند ۱۳۵۸، صص ۴۳ و ۴۷.

از سوی دیگر نسبت چریک‌های فدایی خلق با آن تعیین‌کنندگی نیز قابل حصول است. علی‌رغم این‌که منصفی ظهور یافتن چریک‌های فدایی را برآمده از نوعی صرافت عمل مبتنی بر شهود در محدوده‌ی معانی امپریالیستی دورانی که در پیش‌روی‌اش همه‌ی چیزهای دموکراتیک را به بر خود کشانده دانستیم و «رد تئوری بقا» فضایی را به تصویر کشید که این صرافت عمل به شکل «هم استراتژی و هم تاکتیک»، مسلم جلوه گشت، کار چریک‌ها را نمی‌توان صرفاً به در پر شال داشتن اسلحه‌ی کم‌ری و در جیب ساعتی نهادن قوطی سیانور تقلیل داد. آن‌ها به‌رغم تهور مسلحانه، شیوه‌های دیگری نیز داشتند که همان عدم لحاظ‌داشت انکشاف تاریخی خصایل دوران بر چارچوب‌بندی آن‌ها اثرگذار بود. بر این اساس، سنن مرتبط با کنش خلقی و ضد‌استعماری و حوائج دموکراتیک در منظومه‌ی چریک‌های فدایی نیز موجود بود و این موارد در سالیان بعدی نیز آن‌ها را همراهی کرد. خود این سنن نیز حاکی از وجود پیوندی بود با محوریت شوروی در کمونیسم بین‌الملل.

در این‌جا، باب بحثی باز می‌شود که در کسب هستی هر نیروی سیاسی تعیین‌کننده است و آن ارجاع یک نیروی سیاسی به یک قائد سیاسی است. در این راستا می‌توان قائد و پدر چریک‌های فدایی را به‌طور مشخص بنیان‌گذاران شوروی و رهبران انقلاب اکتبر دانست. رانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نزد چریک‌های فدایی خلق با وجود این مرجعیت اتحاد جماهیر شوروی در مبارزات طبقاتی سرتاسر جهان، جایگاه پدر بنیان‌گذار را در نزد ایشان به کسی چون لنین به‌عنوان رهبر کبیر انقلاب اکتبر اعطا می‌کرد. بر این مبنا در همان حال که پیکان تیز نقد چریک‌های فدایی متوجه حزب توده می‌شد ولی بنا به مرجعیتی که ثقل اتحاد جماهیر شوروی برای حزب توده نیز بر قرار می‌ساخت، نسبت حزب توده و چریک‌های فدایی به‌نحوی می‌توانست به مناسبات عمو‌برادری‌زادگی تعبیر شود. این

مناسبات هم‌چنان که ذیل استیلای معنایی شوروی برای هر دو نیرو، نسبت چریک‌ها و حزب توده را مضمول نوعی هم‌سانی کرده بود که به شکلی بارز خود را در سالیان بعد در انشعاب اکثریت-اقلیت این سازمان و پروسه‌ی تجانس اکثریت-توده نشان داد، بنا بر مقتضیات زمانه پُرچالش نیز بود. وقتی که چریک‌ها استحاله‌ی سنت ضد‌امپریالیسم و رنگ باختن مضامین رفتاری آن را می‌دیدند و از کالبد بی‌جان مارکسیسم-لنینیسم سخن می‌گفتند که می‌بایست روح تازه‌ای در آن دمیده شود، تجسم هملت است که می‌گفت: « تفوا! تف بر این جهان باد! باغی است پر گیاه هرز که دانه برآورده و چیزهای پست و ناهنجار آن را در تصرف گرفته... که کار بدین جا بکشد!»^{۲۹}، همان هملتی که در تیرگی وضعیت روح پدر را احضار کرده و هم‌چنان که آن را زنده می‌یافت از آن زندگی می‌گرفت. برای چریک‌های فدایی نیز از سر استقرار بر مبارزه‌ی طبقاتی، انقلاب اکتبر و لنین هم‌چون آن روحی که چریک‌ها می‌جستند در برابر دیدگان زنده می‌گشتند و اینان به‌مدد مشی مسلحانه از آن زندگی می‌گرفتند. آن‌ها از یک‌سو بر بقای عمومی که دیگر آن‌ها را به یاد پدر نمی‌انداخت می‌آشفتمند و از دیگر سو با شیوه‌هایی که در پیش می‌گرفتند، در حضور اتحاد جماهیر شوروی با همان عمو در ناخودآگاه خود هم‌سان‌پنداری‌ای هملت‌وار می‌نمودند؛ هم‌سان‌پنداری‌ای که مطابق با آن هملت گاه می‌اندیشید که خود نیز اگر در جاهِ عمویش بود همان کاری را می‌کرد که او انجام داده بود و سپس از این اندیشه‌ی خود برآشفته می‌شد.

همان‌طور که هملت از شمشیر زهرآلودی زخم خورد که به دستش افتاد، خلقی‌گری و ضدیت با استعمار نیز برای چریک‌های فدایی ابزار و تاکتیکی بود که تحت قیادت شوروی

^{۲۹} هملت، ترجمه‌ی م. ا. به‌آذین، پرده‌ی نخست، صحنه‌ی دوم، ص ۳۰.

و بینشِ آن‌زمانی‌اش به دست گرفتند و با میرایی آن بینش نیز، آن شمشیر حکم مرگ ایشان را صادر کرد. رانه‌ی مبارزاتی آن‌ها با سقوط شوروی و فروکشی مبارزات طبقاتی در سرتاسر جهان می‌میرد؛ دیگر روح زنده‌ی پدر احضار نمی‌شود تا به هملت توصیه کند. مسئله‌ی بقا و رد آن نزد چریک‌ها چه در قالب خواست برچیدگی حزب توده‌ی استحاله‌شده و سپس هم‌سان‌پنداری با آن بنا به حضور شوروی و چه در فداکاری خودشان که از یک‌سو سرشار از زندگی است و در دیگر سو، جان را به بازی می‌گیرد و چه در میرایی رانه‌ی مبارزه به دلیل سقوط شوروی و افول مبارزه‌ی طبقاتی در جهان، به راستی همان مسئله‌ی هملت بود: «بودن یا نبودن؟»

سودای دموکراسی

در فصل قبلی در مورد سیر تاریخی جبهه‌ی ملی و شکل‌گیری نهضت آزادی صحبت کردیم. در آن‌جا گفتیم نهضت آزادی چگونگی روند نیل حکومت پهلوی به تکوین بورژوازی ملی در ایران را نمی‌پذیرفت و خواهان گذاری دموکراتیک‌تر و همراه با حاشیه‌ی امنیت بیش‌تر از گزند چپ‌ها به تثبیت بورژوازی ملی در ایران بود و در این راه به مخالفت با شاه مایل گشت و نیز اسلام‌گرایی اعضای آن در این مسیر بود که به بیان در آمد. سازمان مجاهدین اما علاوه بر گسست از جبهه‌ی ملی، واجد گسستی از نهضت آزادی نیز بود. مجاهدین خلق در حالی که از دل جریان ملی‌گرایی ایران بیرون آمده بود هم‌چنین به نوبه‌ی خود نقد جریان ملی سابقاً موجود و گسست از آن را پی گرفت. اما این گسست نزد مجاهدین تفاوت کیفی مهمی با «رد تئوری بقا» نزد چریک‌های فدایی داشت. فداییان آن‌چه را که از دست‌رفته می‌دیدند، روح مارکسیسم-لنینیسم بود. رانه‌ی مبارزه برای آن‌ها

دمیدن روح تازه‌ای به کالبد مارکسیسم-لنینیسم بود. اما مجاهدین با توجه به مسیر تاریخی‌ای که منجر به تکوین آن‌ها در دنباله‌ی جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی شده بود، خودِ دموکراسی را طلب می‌کردند. گفته بودیم که عروج امپریالیسم آمریکا چگونه جبهه‌ی ملی را به آرامش رساند و چپستی نهضت آزادی را در نگرانی از روند شاه برای تکوین تمام و کمال بورژوازی ملی و ترس از چپ‌ها در این چنین روندی، مشخص کرده بودیم. اما برای مجاهدین نه خانی آمده بود و نه خانی رفته بود. آن‌ها ورثه‌ای از جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی بودند که میراث خانوادگی را در هدف دموکراسی می‌جستند. هدفی که نه در آرامش جبهه‌ی ملی و نه در تشویش نهضت آزادی و رویه‌ای که این دو در پیش داشتند، محقق نمی‌شد. در شرایطی که حالت موجود برای جبهه‌ی ملی کفایت می‌کرد و نهضت آزادی نگرانی و ترس خود را به ترفندی کارا برای رفع آن‌چه در پیش بود بدل نمی‌ساخت، سازمان مجاهدین خلق آمده بود تا در عوض انفعال هر دو، به کین‌خواهی از دموکراسی سلاح بر گیرد. این مسئله‌ای بود که خود سران نهضت آزادی نیز بدان اذعان داشتند:

فکر مقاومت مسلحانه در برابر رژیم کودتا، از اواخر سال ۱۳۴۲ پس از سرکوب آخرین مقاومت‌های ملی و مذهبی، متلاشی شدن نیروهای اپوزیسیون و شکست نهضت ملی و از بین رفتن امکانات مبارزه از طریق قانونی، شکل گرفت، به طوری که در سال ۱۳۴۳ همه‌ی گروه‌ها و دسته‌جات مخالف رژیم، با افکار و ایدئولوژی‌های گوناگون، به یک نتیجه‌ی واحد رسیده بودند که تنها راه مبارزه با رژیم شاه، مبارزه‌ی مسلحانه است. بنده نیز در دادگاه نظامی این نکته را به رئیس دادگاه خاطرنشان ساختم و گفتم:

«...ما، آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی، به مبارزه‌ی سیاسی برخاسته‌ایم، و از رئیس دادگاه انتظار داریم، این «نکته» را به بالاتری‌ها بگویند...»^{۳۰}

این فراز از بازگان، که در پاسخ به پرسش مصاحبه‌کننده در مورد سازمان مجاهدین خلق ذکر شده است، تا حدودی آن گسستی را که راجع به مجاهدین در نسبت با جریانات ملی-دموکرات صحبتش رفت، آشکار می‌سازد: بازگان با زبان اندرز به نهادهای شاهنشاهی می‌گوید اگر نگرانی امثال مرا مرتفع نسازید، نسل پس از من برای این نگرانی‌ها به سلاح متوسل می‌شوند. هر چند این «نکته» تا حدودی رد بقای منفعلان ملی و دموکرات را نزد مجاهدین به همراه داشت ولی محوریت میراث دموکراسی برای اینان سبب می‌شد تا مناسبات پدر و فرزندی بین آن‌ها و ملیون دموکرات حفظ گردد. بر خلاف چریک‌های فدایی که پدران‌شان بنیانگذاران شوروی و رهبران انقلاب اکتبر بودند، پدران مجاهدین شامل جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی می‌شدند:

مجاهدین خلق، شما فرزندان نهضت آزادی هستید. در سال ۱۳۴۳ که در زندان بودیم به دنیا آمدید و راه خود را پیش گرفتید، بدون آن‌که از خانه فرار کرده یا اخراج شده باشید. مبانی فکری و تنظیمات اولیه را کتاب‌ها و بحث‌ها و تحلیل‌ها و تجربیاتی که از نهضت گرفتید تشکیل می‌داد. اگر بعداً به‌لحاظ ایدئولوژی و

^{۳۰} شصت سال خدمت و مقاومت (خاطرات مهندس مهدی بازگان در گفت‌وگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی)، مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، چاپ اول ۱۳۷۵، جلد نخست، ص ۳۸۲.

تاکتیک فاصله‌ها و اختلاف‌هایی پیش آمد و از خود شما کسانی جدا و مخالف شدند، این‌ها مانع و منکر رابطه‌ی پدر و فرزند نمی‌تواند شود.^{۳۱}

مجاهدین خلق آمده بود تا با چریکیسم خود کباده‌ی دموکراسی را که پدران از نفس افتاده توان کشیدن آن را از دست داده بودند، بالای سر برد. آن‌چه در برابر دموکراسی خواهی مجاهدین قرار می‌گرفت، طبعاً دیکتاتوری و استبداد بود و آن‌چه می‌توانست به آن نیرو بخشد در خلق خلاصه می‌شد و خلق در جهان‌بینی مجاهدین در ادامه‌ی روند امپریالیسم بریتانیا، در امپریالیسم آمریکا نیز زیر یوغ استعمار قرار داشت:

با پایان گرفتن جنگ بین‌الملل دوم، زوال تسلط استعماری انگلیس در سطح جهان آغاز شد و آمریکا به‌عنوان میراث‌خوار استعمارگران کهنه‌کار و پرچم‌دار امپریالیسم جهانی در صحنه‌ی تاریخ ظاهر گشت. ملل استعمارزده اکثراً به دام این دشمن نوظهور می‌افتادند که ابتدا وجهه‌ی مترقی و دفاع از استقلال مردم زیر سلطه داشت ولی با حرکتی نفوذی، رقبای استعمارگر رو به اضمحلالش را از میدان به در کرد.^{۳۲}

نتیجتاً استعمار نیز نزد مجاهدین، رودرروی خلق، و در برابر دموکراسی قرار می‌گرفت و نمادها و یادگارهای خلقی متعاقباً در برابر استعمار و هم‌دل با دموکراسی. این نمادها طبیعتاً در وهله‌ی اول به مؤلفه‌های هویتی خلق باز می‌گشت. اسلام شیعی، نمود بلامنازعی برای اشغال این جایگاه بود و منحصرأ می‌توانست تمام روحيات سرزمینی آن‌چه خلق نامیده می‌شد را بازنمایی کند. در واقع، با قبضه‌ی نه چندان حسرت‌برانگیز تاریخ

^{۳۱} «فرزندان مجاهد و مکتبی عزیزم»، یادداشت مهدی بازرگان در روزنامه‌ی میزان، اردیبهشت ۱۳۶۰.

^{۳۲} ۱۵ خرداد، نقطه‌ی عطف مبارزات قهرمانانه‌ی خلق ایران، سازمان مجاهدین خلق، ۱۳۵۸.

باستانی ایران از سوی گفتمان پهلوی که رنگ و بوی "شاه"نامه‌ای داشت و چندان یادبودی را برای "خلق" زنده نمی‌کرد، نزد این جریان اسلام شیعی نماینده‌ی هم‌زمان ملی‌گرایی و روحیات مذهبی جاری در سطح اجتماع بود. تنها یک کم‌وکسر وجود داشت تا منظومه‌ی دموکراسی خواهی علیه استبداد و استعمار با پیش گذاشتن تمایزی در نسبت با منفعلان ملی-دموکرات کامل گردد. خوانش مبارزاتی از اسلام شیعی، در برابر هرمنوتیک الهیاتی امثال بازرگان که برای طهارت و نجاست و اثبات وجود خدا به سراغ علم ترمودینامیک می‌رفتند، به خوبی از عهده‌ی این تکمیل بر می‌آمد:

همان روز که حسن بن علی نمایندگان مردم کوفه را نزد خود پذیرفت [...] اساس و پایه‌ی حزب سیاسی منظم شیعیان علی و فرزندان‌ش ریخته شد. [...] بعد از امام حسن اینک نوبت امام حسین بود که می‌بایست منتظر لحظه‌ی مناسب، منتظر فرصت مناسب باشد. معاویه یک سیستم و نظم جدیدی را ایجاد کرده بود. همان‌طور که گفتم با اتکاء به حزب اموی، خلافت را به سلطنت تبدیل نمود و پسرش یزید را ولیعهد خود کرد. یک نظام اختناق و ترور، یک نظم پلیسی برقرار نموده بود و یک دستگاه عریض و طویل تبلیغ، دروغ، نیرنگ و تزویر در زمان معاویه به وجود آمد. [...] معاویه هر کجا که جرثومه‌ها و نطفه‌های آگاهی و شورش و انقلاب را پیدا می‌کرد، خفه می‌کرد. آشکار و پنهان شکنجه و کشتار می‌نمود. و این همه البته نشان می‌داد که رژیم معاویه یک رژیم منزوی است و پایگاهی در درون مردم ندارد، چرا که اگر رژیمی پایگاه درون مردم داشته باشد، به این دستگاه‌ها و به این شیوه‌ها نیاز ندارد.^{۳۳}

^{۳۳} «عاشورا، فلسفه‌ی آزادی»، سخن‌رانی برادر مجاهد موسی خیابانی به مناسبت عاشورا در مسجد دانشگاه تهران، چاپ اول، آذر ۱۳۵۸، صص ۱۵ و ۱۶.

می‌بینیم که مسائل بارز در این فراز، مذمت اقتدار سلطنت، توصیف نظم پلیسی و داشتن پایگاه مردمی است. پیوند این مضامین از یک سو با دال دموکراسی غیرقابل انکار است و از دیگر سو خطیب این فراز با پیوند دادن مضامین دارای تاریخ مشخص با تاریخی به بلندای بیش از یک هزاره، خوانش مبارزاتی مجاهدین از اسلام را در پی‌گیری مضامین دموکراسی‌خواهانه و هم‌بستگی آن با خلقی‌گری و ضدیت با استعمار، به وضوح نشان می‌دهد. پی‌گیری این سیاق را در الگوپردازی‌های به‌لحاظ تاریخی متأخرتر مجاهدین نیز می‌توان باز یافت:

جنبش مشروطه به خاطر این شکست خورد که طرفداران خائن انگلیس، ستارخان، فرمانده و مجاهد واقعی ارتش انقلابی را تنها گذاشتند.^{۳۴} جنبش ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۰ جنگل در گیلان، شکست خورد زیرا حزب کمونیست و شوروی به میرزا کوچک‌خان، یعنی چه‌گواری عمامه‌دار ایران، خیانت کردند.^{۳۵} مبارزات ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ علیه قدرت‌گیری رضاشاه به شکست انجامید زیرا لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها از حمایت آیت‌الله مدرس، روحانی مترقی مشهور که به دست پهلوی‌ها شهید شد، سرباز زدند.^{۳۶} کشتی نهضت ملی مصدق به خاطر برخورد با صخره‌های خیانت‌بار حزب توده و مین‌های مرگ‌بار سیا، انگلیسی‌ها و پهلوی‌ها در هم شکسته شد.^{۳۷}

^{۳۴} سالروز انقلاب مشروطه و یاد سرداران بزرگ ملی‌گرامی باد، مجاهد ۱۶۳، مرداد ۱۳۶۲.

^{۳۵} کوچک‌خان: قیام سرخ؛ مجاهد ۹۹، آذر ۱۳۵۹.

^{۳۶} مدرس: از حوزه تا مردم، همان.

^{۳۷} مصاحبه‌ی برادر مجاهد مسعود رجوی درباره‌ی سیاست‌ها و نیروهای مختلف سیاسی، مجاهد ۱۰۸ و ۱۱۴، بهمن و اسفند ۱۳۵۹.

این نگرش مجاهدین به الگوهایش نه تنها فاکتورهای اقتصادی-سیاسی را در تحلیل شخصیت این افراد نادیده می‌گیرد بل که شخصیت‌های خیالی نیز به این افراد اعطا می‌کند. ستارخان از اعضای فرقه‌ی اجتماعيون اعتداليون بود؛ فرقه‌ای که در برابر اجتماعيون عاميون شکل گرفت تا عمیقاً با اقدامات انقلابی مخالفت ورزد. این مخالفت‌ها تا جایی ادامه داشت که ائتلاف دشمنان سرسخت مشروطه نظیر عین‌الدوله را نیز با خود به همراه آورد. میرزا کوچک‌خان با وجود شخصیت ابهام‌آمیز سیاسی‌اش و سیکل‌های متفاوتی که به‌لحاظ سیاسی در مدت فعالیت مبارزاتی خود طی کرد، دچار عدم قاطعیت سیاسی و منعکس‌کننده‌ی منافع بورژوازی تجاری و خرده‌مالکان میانه‌حال بود که با عمق یافتن انقلاب و اصلاحات ارضی مخالفت می‌نمود.^{۳۸} حسن مدرس نیز وارث همان فرقه‌ی اجتماعيون اعتداليون بود که در برابر امتداد اجتماعيون عاميون در حزب دموکرات و بعدتر حزب کمونیست ایران قد علم کرد. در مورد مصدق نیز در فصل قبل به قدر کفایت سخن رانیدیم. روشن است که در برساخت این الگوها آنچه با وسواسی ناشیانه در دستور کار قرار گرفته، دست و پا کردن همان یادگاری‌های خلقی در روزگار معاصر بود. یادگاری‌هایی

^{۳۸} «دهقانان در همه‌ی ایران و از جمله در گیلان ستم‌دیده‌ترین طبقه را تشکیل می‌دهند. لیکن دهقانان از رژیم کوچک‌خان چیزی دریافت نکردند و مجبور بودند مانند سابق- تا هفتمین عرق جبین خود برای اربابان کار کنند. [...] نویسنده‌ی این سطور، شخصاً بارها کوشش نمود تا کوچک‌خان را به صدور قانونی راجع به آزادی‌های سیاسی و صنفی در ایالت راضی سازد. لیکن کوچک‌خان این کار را بیهوده می‌دانست و [...] واضح است که با چنین درکی از پیش‌پاافتاده‌ترین مسائل سیاسی-انقلابی که در برابر دولت انقلابی قرار داشت، انتظار برداشتن گام‌های جدی در جهت تثبیت و گسترش پایگاه انقلاب ممکن نبود. [...] میرزا کوچک‌خان هیچ‌گاه در جهت گسترش جنبش مردمی و مطرح کردن شعار مبارزه‌ی ملی تقریباً کوشش نکرد و در عین حال دستگاه اداری شاهی یعنی دادگاه‌های شاهی و سیستم شاهی اخذ مالیات، کتک زدن، دار زدن، در یک جمله همه‌ی شیوه‌های نظام فئودالی را دست نخورده گذارد...»، انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان، آوتیس سلطان‌زاده، ص ۱۲۴. به جز سلطان‌زاده دیگرانی هم‌چون یرواند آبراهامیان و م.س ایوانف نیز بر چنین سیمایی از حکمروایی کوچک‌خان در گیلان صحه می‌گذارند.

از عهد جدید که در کنار قسم عهد قدیم‌شان در صدر اسلام می‌توانستند به دامن گستر شدن گفتمان مجاهدین انجامیده و پیرو دموکراسی‌خواهی آنان، در جهت جلب اکثریت خلقی بیش‌تری به خود کارآمد واقع شوند. به هر حال همان‌طور که گفتیم، خلق چشم و چراغ این دموکراسی بود و استبداد و استعمار دشمنان این خلق و دموکراسی.

در کنار خوانش مجاهدین از تاریخ صدر اسلام و الگوسازی‌های تاریخی این سازمان، مواجهه با مارکسیسم نیز برای ایشان دارای اعوجاجاتی به نفع‌رهایی دموکراتیک‌ملبس به بیان مذهبی بود. نزد مجاهدین خلق مارکسیسم به‌عنوان علم مبارزه قلمداد می‌شد اما این تلقی نزد ایشان حائز کوچک‌ترین ره‌یافتی از ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان علم مارکسیستی نمی‌گشت. آن‌چه برای مجاهدین از مارکسیسم به‌عاریه گرفته می‌شد، چپاندن «تکامل» در نظرات‌شان بود که آن را نه در ابزار تولید بل که تحت عنوان «تکامل سمت‌دار» رو به کمال انسان می‌جستند و رهایی دموکراتیک از سطوح عالی این کمال بود. «حنیف نژاد می‌گفت: ما صرفاً ضد‌امپریالیسم و ضد‌سلطنت نیستیم، بل که این‌ها را مانع راه تکامل می‌دانیم [...] در هر حال اگر این موانع هم از بین رفتند ما راه ایجابی خود را دنبال می‌کنیم...»^{۳۹}؛ دال دموکراسی برای مجاهدین خود دلیل مبارزه است، و هدف نه در افتادن سلطنت و کوتاه شدن دست امپریالیسم، بل که در خود چنین دالی تصویر می‌شود. به‌گونه‌ای که حتی اگر موانع این زمانی احقاق این دال برطرف شوند، راه ایجابی تکامل‌بخشی به آن ادامه می‌یابد. این همان چیزی است که به درک جایگاه مجاهدین در وهله‌های تاریخی بعدی نیز مدد می‌رساند.

^{۳۹} چشم‌انداز ایران، شماره‌ی ۱۲۱، اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۹، ص ۳۹.

تغییر مواضع ایدئولوژیک

تغییر مواضع ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق، از اساسی‌ترین وهله‌های تاریخ این سازمان به شمار می‌رود. گرایش به مارکسیسم-لنینیسم و مباحث پیرامون آن به صورت جدی از سال ۱۳۵۲ در سازمان مجاهدین خلق جاری بود. آن‌چنان‌که مشهور است، در سال ۱۳۵۴ محمدتقی شهرام که در پس‌تغییر و تحولات ۱۰ ساله‌ی مجاهدین چندی بود به مرکزیت سازمان راه یافته بود، ادامه‌ی روند سازمان در پایبندی آن به ایدئولوژی اسلامی را سترون ارزیابی کرد و در جهت پی‌گیری مجدانه‌تر مبارزه و به‌روزرسانی آن، به مارکسیسم روی آورد. در مجادلات میان مجاهدین مسلمان و مجاهدین مارکسیست-لنینیست، دو تن از سران بلندپایه‌ی مجاهدین مسلمان، تصفیه شدند و تا انقلاب ۵۷، مجاهدین مسلمان در موضع ضعف قرار گرفته و اصلی‌ترین نمودشان به گروه‌هایی که در زندان‌ها تشکیل داده بودند، محصور بود.

نظریه‌های مختلف پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک

در مورد این وهله و ارزیابی‌ای که دیگر نیروها از آن ارائه کردند، نظریات متفاوتی وجود دارد. برخی تاریخ‌نویسان وهله‌ی تغییر ایدئولوژی را ضربه‌ای مهلک و تضعیف‌کننده به تشکیلات سازمان و به‌طور کل جنبش انقلابی ایران در دهه‌ی ۱۳۵۰ می‌دانند؛ چنان‌که معتقدند تصفیه‌ی اعضای مسلمان، مجال این سوءاستفاده را به ساواک داد تا کشته‌های مجاهدین در درگیری‌های خیابانی با خودش را به پای تصفیه‌ی درون سازمانی بگذارد.^{۴۰} دیدگاه غالب در جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی درباره‌ی این وهله عمدتاً به‌نحویست که تغییر ایدئولوژی را منادی سرکوب اسلام مترقی در کشور و زان پس فراهم آوردن مجال برای عرض‌اندام اسلام واپس‌گرا می‌دانند.^{۴۱} حزب‌توده نیز که در پرتو تحلیلش و نیز جدال شوروی و آمریکا، اساس مبارزات داخلی را بر تقویت جبهه‌ی ضدآمریکایی قرار می‌داد، با هرگونه انشعابی که چنین تقویتی را نشان‌دهنده‌ی مخالف بود و در این جدال طرف جناح مسلمان را گرفت و با ارزیابی تغییر مواضع ایدئولوژیک به‌عنوان یک حادثه‌ی مخرب و وحشت‌ناک، یک‌شبه مارکسیست شدن را ناممکن و این وهله را مصداق چپ‌روی قلمداد نمود.^{۴۲} تتمه‌ی مجاهدین مسلمان شهرام و هم‌خطان وی را، که اکثریت سازمان را شامل می‌شدند، «اپورتونیست‌های چپ‌نما» عنوان نهاده و با وسواسی نسبی در عدم حمله به مارکسیسم، تغییر مواضع ایدئولوژیک را فرصت‌طلبی‌ای بی‌ارتباط به مارکسیسم

^{۴۰} یرواند آبراهامیان در «اسلام رادیکال مجاهدین ایرانی» چنین مذمتی را برای تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین و ماقوع پس از آن برمی‌شمرد.

^{۴۱} به‌طور نمونه بنگرید به «آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها»، ابراهیم یزدی، نشر قلم، چاپ اول ۱۳۶۳.

^{۴۲} بنگرید به «سی خرداد ۶۰»، در گفت‌وگو با رفیق محمدعلی عمویی، «تارنمای ۱۰ مهر، تیر ۱۴۰۰».

نامیدند.^{۴۳} مارکسیست‌شده‌های جداشده از مجاهدین خلق، که در آستانه‌ی انقلاب در قامت سازمان‌های پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر، اتحاد و مبارزه در راه آرمان طبقه‌ی کارگر و نبرد برای رهایی طبقه‌ی کارگر درآمدند نیز، بعدها در توضیح این وهله به ماهیت مادی مبارزه‌ی مسلحانه و ایجاد گرایش قوی به مارکسیسم در سازمان مجاهدین پس از دستگیری‌های سال ۵۰ اشاره کردند و این وهله را روندی تکوینی در سازمان مجاهدین خلق و فارغ از عاملیت صرف شهرام دانستند.^{۴۴} سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز طی گفت‌وگوهایی که با مجاهدین مارکسیست‌لنینیست داشتند با وجود استقبال ضمنی از پیدایش گرایش مارکسیستی محکم در سازمان مجاهدین خلق، استمرار آن‌ها بر ایجاد سازمانی مستقل را رد کرده و پراتیک صحیح‌تر را پیوستن مجاهدین مارکسیست به سازمان فداییان معرفی نمودند.^{۴۵}

تغییر مواضع ایدئولوژیک در پرتو درک انضمامی از وضعیت

فارغ از تمام این دعوی‌ها تبیین وهله‌ی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین، با عطف نظر به منوال و جایگاه سیاسی‌ای که تا به این‌جا برای این سازمان قائل شدیم، میسر خواهد بود. اهتمام به این مهم است که به تنویر اهمیت و ماهیت این وهله و تبیین پس و پیش

^{۴۳} این امر همان‌طور که در فصول گذشته آوردیم برآمده از ساختاری بود که مبتنی بر بستر تکوین‌دهنده‌ی مبارزات انقلابی دهه‌ی ۵۰ مجاهدین مسلمان را در این نسبت با مارکسیسم قرار می‌داد. بنگرید به «تحلیل آموزشی بیانیه‌ی اپورتونیست‌های چپ‌نما»، سازمان مجاهدین خلق، ۱۳۵۸.

^{۴۴} به‌عنوان نمونه بنگرید به «از فیضیه تا پیکار»، تراب حق‌شناس، انتشارات اندیشه و پیکار، نشر اینترنتی ۱۴۰۰.

^{۴۵} گفت‌وگوی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۴، انتشارات اندیشه و پیکار، ۱۳۹۳.

آن به‌عنوان پروسه‌ای طی شده یاری خواهد رساند و آن‌گاه می‌توان صحت و سقم دعوی‌های پیشین را بررسیید و به این پرسش‌ها پاسخ داد که: آیا مسئله‌ی محوری در این وهله خصوصت با اسلام بوده است؟ به چه میزان این وهله را می‌توان واجد چپ‌روی دانست؟ تبیین عاملیت و ساختار در رقم خوردن این وهله چگونه صورت می‌بندد؟ آیا کنار نیامدن اعضای چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین مارکسیست-لنینیست را باید به نفع تلقی فداییان ارزیابی کرد؟ و...^{۴۶}

با توجه به آن‌چه که تا کنون از مجاهدین گفتیم، این سازمان هدف دموکراسی و هم‌بسته‌های دلالتی آن‌زمانی‌اش نظیر خلقی‌گری و ضدیت با استعمار را با پشتوانه قرار دادن اسلام شیعی و خوانش مبارزاتی از آن و تکامل بخشیدن به دموکراسی از این طریق،

^{۴۶} در این میان پاسخ دادن به صواب یا ناصواب بودن عملکرد شهرام در قبال مجاهدین مسلمان و کشته شدن مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباغ، در کشاکش بحث اصلی ما حتی از اهمیتی ثانوی و حاشیه‌ای نیز برخوردار نیست. اما برای رفع ابهام در این زمینه بازگو کردن مختصری از تاریخ این درگیری خالی از لطف نخواهد بود. تمام مخالفین تغییر ایدئولوژی مجاهدین این پروسه را تحت عنوان "ضربه‌ی ۵۴" و کودتای شهرام ارزیابی می‌کنند. از سوی دیگر سازمان مجاهدین خلق از بدو پیدایش تا پس از انقلاب ایدئولوژیک رجوی در خارج از کشور خود را منادی سانترالیسم دموکراتیک دانسته است. بر این اساس وقتی مرکزیت سازمان به ضرورت تغییر ایدئولوژی اذعان می‌دارد، بنا بر سانترالیسم دموکراتیک، عدم پذیرش این وهله و تلاش‌های توطئه‌آمیز بر ضد آن بیش‌تر به ضربه و کودتا شباهت دارد تا خود پروسه‌ی تغییر ایدئولوژی. آن‌چنان‌که مستند است، شهرام طی سلسله بحث و گفت‌وگوهای طولانی در صدد قانع نمودن شریف واقفی و صمدیه برمی‌آید و در نهایت در مواجهه با عدم پذیرش تغییر ایدئولوژی از جانب آن‌ها، گزینه‌های خروج از کشور، اشتغال در کارخانه‌ها برای ارتباط گرفتن با طبقه‌ی کارگر و فعالیت در مراکز سازمان در دیگر شهرها از جمله مشهد را پیش روی آن‌ها می‌گذارد. پیشنهاد مشهد در ظاهر پذیرفته می‌شود ولی به طرز دسیسه‌چینانه‌ای از آن سرباز زده می‌شود. در اصل شریف واقفی و صمدیه بودند که علیه مرکزیت سازمان و علیه سانترالیسم دموکراتیک در صدد کودتا برمی‌آیند و در این کشمکش، غائله با کشته شدن آن دو فیصله می‌یابد. این که ساواک از این اتفاق به نفع خود بهره‌برداری کرد گزاره‌ی کذبی نیست، ولی شهرام با پیشنهادهایش تمهیدات لازم برای جلوگیری از این سوءاستفاده را لحاظ نمود و با ترمد آن دو از سانترالیسم دموکراتیک، اهداف سیاسی-مبارزاتی^{۴۷} بیش از این نمی‌توانست فدای چنین لطمه‌ای شود.

سرلوحه‌ی خود داشت. بن‌بست‌هایی که تصویر این هدف در جلورفت خود و با انکشاف هرچه‌بیش‌تر نمودهای امپریالیسم آمریکا در تنافر با دوران امپریالیستی پیشین نشان می‌داد، اجتناب‌ناپذیر بود. پدیدار این بن‌بست‌ها نیز، به شکل ناپی‌گیری در مبارزه، سویه‌های خرده‌بورژوازی در پیوند با بازار، عدم ارتباط مستمر و مثبت با طبقه‌ی کارگر، عدم توانایی برای ایجاد شکاف در میان تحصیل‌کردگان دارای تقید مذهبی کم‌تر و جلب آن‌ها به مبارزه، برخورد غیرعلمی و ایده‌آلیستی در مواجهه با مسائل مختلف، عدم درک تعین‌بخشی تاریخ به دلیل نداشتن درک ماتریالیستی تاریخ و... رخ می‌نمود.^{۴۷} تغییر ایدئولوژی مجاهدین در واقع فرآیندی بود که درصدد ریشه‌کن ساختن این پدیدارها و بازآرایی تئوری و پراتیک این سازمان بر آمد. ضدیت با امپریالیسم از سوی مجاهدین خلق با دست‌فرمانی که جلو آمده بود و با توجه به ابتدای امپریالیسم عروج‌یافته بر دلالت‌هایی که دال مرکزی این سازمان را تماماً درونی خود کرده بود، در سیری قهقرایی و فزاینده رو به ته کشیدن بود و به‌زعم کسانی که در این فرآیند حاضر بودند، می‌رفت که در آینده به عکس خود بدل گردد. با این تفاسیر نضج پروسه‌ی تغییر ایدئولوژی بیش از عاملیت شهرام در روند طی‌شده‌ی خود سازمان نهفته بود. این روند ساختاری را رقم زده بود که بالاخره عاملیتی برآمده از بطن مادی و انضمامی واقعیت پیدا می‌شد که آن را در هم شکند.

این پروسه مآلاً در این جهت بود تا ایجاب تکاملی بی‌چون و چرای سازمان مجاهدین رو به سودای دموکراسی را درهم شکند و بتواند ماهیت طبقاتی و فحوی ضدکاپیتالیستی-ضدامپریالیستی بدان ببخشد؛ اصلتی که در این دوران دیگر با سودایی

^{۴۷} بنگرید به «بیانیه‌ی تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، ۱۳۵۴.

که نزد مجاهدین نه ابزار بل که خود هدف بود ناسازگار می‌نمود؛ از این رو که دال مرکزی مجاهدین در حال بلعیده شدن توسط امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی ایالات متحده بود. غیاب نظریه‌ی سیاسی مبتنی بر تحلیل خصلت دوران، این پروسه را به شکل اسلام‌زدایی نمودار می‌ساخت ولی با توجه به توضیحات به میان آمده، این کنار زده شدن اسلام در بنیان خود نه برآمده از صرف خصومت با مذهب که از متعلقات و ضمایمی بود که لاجرم در چنین پروسه‌ای باید مورد انتقاد و هجمه قرار می‌گرفت. بر این اساس هم‌چنین این پروسه نه واجد چپ‌روی که حاوی انکشاف واقعیات مادی‌ای بود که کنش صحیح مبتنی بر این انکشاف را این‌گونه طلب می‌کرد.

از این منظر نقصان موضع انتقادی چریک‌های فدایی خلق در مورد این پروسه و عدم موضوعیت تمایل آن‌ها به ادغام مجاهدین مارکسیست در آن‌ها روشن می‌شود. دغدغه‌ی شهرام نشأت‌گرفته از شناسایی تعفن قانقاریایی بود که می‌رفت تمام وجود سازمان مجاهدین را فراگیرد. شهرام و مجاهدین مارکسیست به دنبال معالجه‌ی این عارضه بودند و در این مسیر طبعاً گسست آن‌ها از سازمان مجاهدین خلق و در کسوت سازمان چریک‌های فدایی خلق در آمدن نه کمکی به خودشان بود نه کمک چندانی به چریک‌های فدایی و در نهایت نه کمکی به حل معضلی اجتماعی-سیاسی برای جنبش انقلابی آن‌زمانی ایران. در جدال بین دو گروه، چریک‌های فدایی این امر را ضمن غریبگی با این عارضه و علاج آن، به سود ارتقای عضوگیری خود قلمداد می‌کردند. این امر برای چریک‌های فدایی در تبیینی تاکتیکی^۶ به نفع توش و توان خلقی-ضد استعماری‌شان بود. بر اساس این تبیین، فداییان صرف جدایی مجاهدین مارکسیست از سازمان مجاهدین و پیوستن آن‌ها به سازمان چریک‌های فدایی را راهکار مطلوبی در مواجهه با پروسه‌ی تغییر ایدئولوژی در میان مجاهدین می‌دانستند. راهکاری که مشخصاً نشان می‌داد، ایشان قادر به درک اهمیت

تاریخی این پروسه نیستند. این راهکار، موجودیت سازمان مجاهدین را دست‌نخورده باقی می‌گذاشت و مانعی بزرگ در جهت گشایش نَفَس مبارزه‌ی طبقاتی می‌تراشید. این دغدغه‌ای بود که در سال‌های بعد نیز با نقدی که شهرام متوجه رویکرد غالب چپ ساخت و تلاشی که برای نظریه‌مند کردن "چه باید کرد؟" کمونیستی ارائه داد، در تاریخ نقش بست. عمده‌ی این نقدها مربوط به سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر، بازبینی در ضروریات و تبیین اصولی مبارزه‌ی مسلحانه، مسئله‌ی حزب پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر و خصایل آن و... بود. تأملی بر این نقدها به‌لحاظ سیاسی و از منظر ماتریالیسم دیالکتیک، هم پروسه‌ی تغییر ایدئولوژی و هم بن‌بست چپ ایران را، که در آن مقطع درگیر تاکتیک‌های منطبق با دوران کمونیسم مبتنی بر مبارزات دموکراتیک و ضد‌استعماری شده بود، گویاتر تقریر خواهد کرد.^{۴۸} در واقع بُروزی که شهرام در سال‌های بعد، از خود نشان داد علاوه بر نشانه‌روی عوارض ناجور سازمان مجاهدین خلق، در افقی فراخ‌تر، بن‌بست‌های جنبش چپ ایران را نیز در بر می‌گرفت. وی به دنبال راه‌بردی رفته بود که اضطرار لنینی تحلیل مشخص از شرایط مشخص و بازآرایی حزب پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر را به‌عنوان یک وظیفه‌ی خطیر کمونیستی در فرآیند انقلاب در نظر گیرد و مصالح تاریخی پرولتاریا را در مسیر مبارزه‌ی طبقاتی راستین لحاظ گرداند.

شهرام در نظرات خود به دنبال درافزوده‌ای به پیکار انقلابی بود که فارغ از ره‌یافت‌های معمول چپ، به پیشروی مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب پرولتری رهنمون شود. پروسه‌ی تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق و پس از آن ترسیم خطوط کلی مبارزه و "چه باید

^{۴۸} بشنوید در فایل صوتی گفت‌وگوی بین سازمان مجاهدین خلق ایران و گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، اندیشه و پیکار، ۱۳۹۰.

کرد؟" راستین کمونیستی، آن مهمی بود که شهرام به آن مبادرت ورزید.^{۴۹} تبیین اوضاع سیاسی ایران، بررسی توان انقلابی پرولتاریا، شناخت موانع انقلاب سوسیالیستی، وظایف کمونیست‌ها پس از قیام ۵۷ و... مواردی بودند که شهرام با نظر به تحلیل مشخص از شرایط مشخص و با عطف به اعتلای جنبش کمونیستی در ایران به سراغ آن‌ها رفت و بدین‌سان به الگویی بی‌بدیل در تاریخ مبارزات طبقه‌ی کارگر بدل شد. الگویی که هم‌چنان و هنوز می‌تواند چراغ راه پرولتاریا در شب تاریک پیکارش باشد.^{۵۰}

^{۴۹} برای این منظور به جز منابع عنوان شده در این بخش، کتاب «فرار از زندان، اوضاع سیاسی ایران و مبارزه‌ی مسلحانه»، مصاحبه با محمد تقی شهرام، ۱۳۵۳، اندیشه و پیکار، ۱۳۹۵ و نیز «دفترهای زندان»، محمدتقی شهرام، چاپ اول، ۱۳۹۰، اندیشه و پیکار راه‌گشاست.

^{۵۰} جایگاه تقی شهرام در تاریخ جنبش کمونیستی ایران آن‌چنان سترگ است که با وجود تمام نابه‌کاری‌ها و لجن‌پراکنی‌هایی که چپ و راست در مورد وی انجام دادند، اقدامات آن‌ها ذره‌ای از وحشت مهیبی که از شهرام در دل خود راه داده بودند نکاست. این که جمهوری اسلامی این مظهر راستین پالودگی جنبش طبقاتی پرولتاریای ایران را به‌عنوان قاتل و نه کمونیست، به مجازات اعدام محکوم کرد نشان از همین عجز و وحشت داشت تا هم از تقابل سیاسی با وی بپرهیزد و نیز با این کار، شهرام را به‌زعم خودش خوار گرداند. مهابت فیگور شهرام به قدری است که چه اپورتونیست‌تر از اپورتونیست‌هایی که وی را عامل موساد و سیا برای ازهم‌گسیختگی جنبش ملی‌مذهبی می‌دانستند از عدم اعتراف به عظمت وی در مقام یک پرائیسین برجسته ناتوان ماندند و چه آثار سینمایی که می‌خواستند وی را دشمن عشق و خانواده و محبت جلوه دهند در برابر قرساق و تحکم سیاسی‌نظری وی کم آوردند.

انقلاب ۵۷؛ کشاکش تثبیت و عدم تثبیت

از بهمن ۱۳۵۷ تا خرداد ۱۳۶۰، کشوقوس‌های فراوانی در نسبتی که سازمان مجاهدین خلق و جمهوری اسلامی با یک‌دیگر برقرار ساختند، به وجود آمد. در آبان ۵۷ آخرین گروه از زندانیان سیاسی رژیم پهلوی از زندان آزاد شدند و مجاهدین مسلمان که از سال ۵۴ عمده‌ی تبارز خود را به سازمان‌دهی در زندان‌های بزرگ اختصاص داده بودند، به رهبری مسعود رجوی کوشیدند تا از جایگاه پیشین خود، پیش از تغییر مواضع ایدئولوژیک، اعاده‌ی حیثیت نمایند. جدال بر سر قدرت، سهم‌خواهی و جنگ که بر که، عبارات متداولی هستند که از جانب ناظرین عینی آن زمان در تقابل بین مجاهدین و جمهوری اسلامی عنوان می‌شوند. ماهیت طبقاتی این دو نیرو، خوانش متفاوت آن‌ها از اسلام و چیزهایی از این قبیل نیز عموماً دست‌آویزهایی هستند که در شرح چه‌بودگی این تقابل محل بحث قرار می‌گیرند. در این فصل برآنیم تا پیشینه و افق نیروهای ذیل سازمان مجاهدین خلق و جمهوری اسلامی را واکاویم و با توجه به دیگر اجزاء درگیر در سامان آن زمانی سیاست ایران به کُنه این تقابل و فرجام آن پی ببریم.

۱۵ خرداد ۴۲ و چهار راه‌برد تا انقلاب

اصلاحات ارضی دهه‌ی ۴۰ شمسی در ایران، به منزله‌ی گام نهایی فرآیند پرولتاریزاسیون، فاز مهمی از تثبیت امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی آمریکایی در کشور بود که برای گسستن از بقایای فئودالی و هم‌چنین تسهیل پویه‌های نهایی دولت‌مملت‌سازی مدرنی که ابتنای امپریالیسم جدید بر آن استوار می‌گشت، ساخت اجتماعی پیشین را زیر و رو کرد. اصلاحاتی که ذیل ملزومات شکل‌گیری دولت‌مملت مدرن و سبک‌بال ساختن تسری بورژوازی ملی، به‌عنوان میان‌جی تحقق سرکردگی اقتصادی-سیاسی امپریالیسم آمریکا در ایران، قرار می‌گرفت و مختص دوران امپریالیسم آمریکا بود؛ چرا که طبعاً نظر مساعد سرکرده‌ی امپریالیسم با چنین اصلاحاتی در زمانه‌ی استعمار نظام‌مند می‌توانست هم‌ارز هاراکیری نزد سامورایی‌های ژاپن باشد؛ از آن رو که پر و بال دادن به بورژوازی ملی، چنان گریبان امپریالیسم بریتانیا را می‌گرفت که برای کنار زدن آن به مخصصه‌ی عظیمی می‌افتاد؛ ولی در دوران امپریالیستی آمریکا زخم شمشیری که پیش‌تر کُشده بود، حال در حکم خراش بیشتری ظاهر می‌شد که خون سرمایه را روان‌تر به جریان می‌انداخت و برای تعمیق استیلای جهانی‌اش حیاتی بود.

این دقیقه و تحولات یک دهه‌ای پس از آن اکثر طبقات اجتماعی و اقشار درونی آن‌ها را دگرگون ساخت: رشد طبقه‌ی کارگر صنعتی و ارزان‌تر شدن نیروی کار، ایجاد حاشیه‌نشینی عظیم در کناره‌ی شهرهای بزرگ برای اقشاری که در این تحولات به مناسبات تولید راه نیافته بودند، تبدیل افواجی از زمین‌داران بزرگ به سرمایه‌داران، باقی ماندن عده‌ای از آن‌ها بر همان نمط پیشین و ترس از زوالی که گریبان‌گیرشان شده بود

و...^{۵۱} وضعیت دگرگون گشته بود و وقوع یک انقلاب در چشم‌اندازی نه چندان دور، محتمل به نظر می‌رسید. یکی از اولین نمودهای فراگیر این تحولات به زودی خود را در خرداد ۱۳۴۲ نشان داد. با توجه به بلبشوی اجتماعی در حال وقوع، در خرداد آن سال خیزشی رخ داد که برآمده از همین تعارضات اجتماعی جدید بود. در عنفوان سامان اجتماعی جدیدی که می‌رفت ساخته شود، خیزش خرداد ۴۲ طبقات و اقشار گوناگونی را به خود جلب نمود. همین مسئله موجب می‌شد اعتراضات جاری در آن، تن واحدی را از خود نشان ندهد و در خود برنامه‌ای برای فراروی از تعارضات اجتماعی پا گرفته نداشته باشد. این مشخصات، چهار گرایش و راه‌برد سیاسی را برای سر و ریخت بخشیدن به این خیزش در سر باز کردن‌های متعاقب آن، فراراه قرار می‌داد. این چهار راه‌برد به مدت یک دهه و نیم تا آستانه‌ی انقلاب، مبتنی بر کلیت در حال وقوع و انکشافاتش، پیچ‌وتاب‌های فراوانی را از سر گذراندند.

نخست با توجه به تغییر مناسبات طبقاتی‌ای که رخ می‌داد، در پرتو گسترش طبقه‌ی کارگر صنعتی، با هم‌راه شدن این طبقه و حاشیه‌نشینان شهری و بقایای دهقانی به سیاست پرولتری می‌توانست به اعتلایی در مبارزه‌ی طبقاتی بی‌انجامد و یک سازمان‌دهی مشخص کمونیستی با فائق آمدن بر خصایل امپریالیسم مستقرشده در کشور و توارد سیاست صحیح کمونیستی با توجه به تمامی مؤلفه‌های موجود می‌توانست در ادامه، انکشاف آستانه‌های یک انقلاب سوسیالیستی را نمایان سازد. چپ انقلابی ایران در تلاش برای به چنگ آوردن کلیت، که عدم درک خصلت امپریالیسم نوین از جانب وی به آن حد می‌زد، کوشید تا این راه‌برد را با تاکتیک‌های خلقی مبتنی بر دوران کمونیسم

^{۵۱} بنگرید به «طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران»، احمد اشرف و علی بنوعیزی، ترجمه‌ی سهیلا ترابی فارسانی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول ۱۳۸۷، بخش حکومت و مناسبات ارضی پیش و پس از انقلاب ایران.

دموکراتیک و ضداستعماری پی بگیرد. ولی این حد زدن فراجنگ آوردن کلیت را دشوار می‌ساخت و تلاش دیرهنگام و بدفرجام شهرام، که در برابر این رویکرد بروز مثبت‌تری در درک کلیتِ پیش‌گفته داشت، نیز با به‌هم دست دادنِ جمیع وقایع به محاق رفت.

ابزارها و تاکتیک‌های اتخاذ شده از سوی این راه‌برد در زمانه‌ی تثبیت روزافزون امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی، بر بستر عدم فهم دوران و متعاقب آن عدم کشف ضرورت به‌روزرسانی تاکتیک‌ها، عمده‌ی این راه‌برد اعم از چریک‌های فدایی، حزب توده، سپس تر مجاهدین مارکسیست و ... را از امکان راه‌بری و سازمان‌دهی کمونیستی مبتنی بر کلیت محروم ساخت و تا اواسط دهه‌ی ۵۰، آن را در راه‌برد دومی مستحیل کرد که همان خلقی‌گری و ضدیت با استعمار بود. این راه‌برد دوم بر اساس محرومیتی که برای راه‌برد اول برشمردیم، به شکلی سنتز یافته‌تر تظاهر پیدا کرد: از یک‌سو حزب توده که با ملاحظه‌ی حضور شوروی اساس را بر تقویت جبهه‌ی ضد‌آمریکایی می‌گذاشت و به‌رغم انتقادات سخت از گروه‌های جوان در وهله‌هایی با آن‌ها هم‌دلی نشان می‌داد^{۵۲}، از سوی دیگر چریک‌های فدایی که در کنار مشی مسلحانه همان تاکتیک‌ها و ابزارهای مبتنی بر دوران کمونیسم دموکراتیک را پی می‌گرفتند و در سوی آخر مجاهدین خلقی که مشی مسلحانه را رو به سودای دموکراسی و با اصل قرار دادن این خلقی‌گری و ضدیت با استعمار دنبال می‌کردند. این سنتز با وجود تباین‌هایی که در تقابل هر یک از پیکان‌های آن مشخص

^{۵۲} این مسئله در نگاه هم‌دلانه‌ی حزب توده به مجاهدین خلق که به آن اشاره کردیم و تمجید از فداکاری چریک‌های فدایی و القای حس احترام به آن‌ها در عین مخالفتی که با آن‌ها می‌ورزید، مشهود است. حتی در این زمان ارتباط‌گیری مشخص حزب توده و فداییان نیز کلید خورد که البته در یک مورد نام‌آشنا از آن، ماجرای تلخ قحبه‌دلی به نام عباس شهریاری به میان آمد. آن عدم امکان راه‌بری و سازمان‌دهی که حرفش رفت، در این ماجرا نیز عرض اندام نمود.

بود نه به صورت یک اتحاد نوشته یا نانوشته، بل که به صورت یک برآیند از تمام جدال‌های درونی آن سر برآورد.^{۵۳} برای این سنتز به طور عمده، تعارضات اجتماعی به وجود آمده نه در بستر تحول جدید، که به نحوی خلقی و همه با هم، علیه استعمار و حکومت دست‌نشانده‌اش تفسیر می‌شد. درگیر شدن بازاریان و اصناف و مغازه‌داران و دانشجویان و کارگران و به حاشیه‌رانده‌شدگان در سامان جدید، برای این سنتز بیش از آن که به تحولات اجتماعی جدید گره خورده شود به ائتلافی^{۵۴} خلقی مانسته بود که تعارضی را نیز در درون خود حمل نمی‌کرد.

از سوی دیگر تعارضات اجتماعی به وجود آمده در بطن تحولات دهی ۴۰ با توجه به پایگاه‌های اجتماعی‌اش نمی‌توانست بری از گفتمانی چون اسلام باشد که بنا بر خصلت خیالین‌اش می‌توانست همگانی ادراک شود: پرولتریزه شدن ناگهانی بافت‌های "رعیت" که بریده شدن از سنت برایشان سخت ناگوار بود، غیرشماران حاشیه‌نشین که در نبود ملجایی برای ابراز وجود می‌توانستند هم‌چنان به مظاهر مذهبی چنگ بزنند، بازاریان و اصناف سنتی که تحولات را به زبان الگوی معنایی پیشین خود که عجین با مسلمانی بود می‌دیدند و... در وضعیت هرچه آشوب‌ناک‌تر شونده‌ی ایران^{۵۵} این گفتمان یک امکان بود که می‌توانست به کار رستگاری طبقه‌ای غیر پرولتری در اثنای تلاطم انقلابی موجود بیاید. هرچه آکنده‌تر شدن این گفتمان به هژمونیک‌تر شدن‌اش می‌انجامید، توجهات را بیش از سایر چیزها به خود جلب می‌کرد و غلبه بر آن را دشوارتر می‌نمود. ضمانت رستگاری در

^{۵۳} شاید بتوان گفت یکی از عواملی که توانست آتش مجاهدین مسلمان در ۵۷ را بی‌افروزد و هم‌چنان آنان را شهره‌تر از مجاهدین مارکسیست در جامعه بر سر زبان‌ها نگاه دارد تبعات همین سنتز بود. و الا حلقه‌های کوچک آن‌ها در زندان به خودی خود نمی‌توانستند وضع ضعیف مجاهدین مسلمان در ۵۴ را به تجمعات چند ده هزار نفری در اوایل انقلاب برسانند.

این امکان پیش از سنجش توفیق یا عدم توفیق چنین امکانی، بسته به این بود که سر و کله‌ی نمایندگانی برای اشغال این جایگاه پیدا شده و مبادرت‌ورزی به سیاست فانتزیک امتداد دهنده‌ی آن در دستور کار قرار گیرد.^{۵۴}

شق اول و دوم سنتز به‌وجودآمده در راه‌برد دوم - یعنی حزب توده و چریک‌های فدایی خلق - که مبتنی بر دوران کمونیسم دموکراتیک مبارزه می‌کردند، در بنیان‌های ضدبورژوازی‌شان اساساً بری از چنین سیاست فانتزیکی بودند. آن‌ها با عنایت به این که «دین شادی جهان ناشاد، روح جهان بی‌روح، دین افیون توده‌هاست»، افیون را گاه در معنای منفی و تخدیرکننده و گاه در معنای مثبت و تسکین‌دهنده تفسیر می‌کردند و انسِ قُرسی با این گفتمان برقرار نمی‌ساختند. می‌مآند شق سوم یعنی مجاهدین که در هدف دموکراسی‌خواهی‌اش به‌نحوی از این گفتمان رو به خلق بهره می‌جست. این

^{۵۴} آصف بیات در کتاب «سیاست‌های خیابانی»، بر خلاف امثال یرواند آبراهامیان در آثاری مانند «ایران بین دو انقلاب» که در خلال تاریخ‌نویسی‌اش به‌طور ضمنی می‌کوشد تا نقش مذهب در میان توده‌ها را به‌عنوان حلقه‌ی مفقوده‌ای در تحلیل "انقلاب اسلامی" جانمایی کند و نیز بر خلاف شماری از داستان‌نویسان متأثر از جامعه‌ی ایرانی پس‌اصلاحات ارضی که قلم زدن‌شان لاجرم انقلاب را احیاکننده‌ی سنت‌های فروخورده در این اصلاحات معرفی می‌نماید، می‌کوشد تا فرآیند جذب رعایا و غیرشماران در انقلاب را بسی مادی‌تر مورد کنکاش قرار دهد. تلاش بیات البته قابل اعتناست؛ به‌زعم وی موج اسلامی به راه افتاده و بعضاً سوار شده بر توده‌های تحت تأثیر اصلاحات ارضی حاصل مبارزه‌ی نهاده‌ی اسلام‌گرایان بوده که در نهایت توانسته است تلاش‌های توده‌ی کم‌برخوردار اجتماع برای تنازع بقا را خنثی نموده و در مواردی نیز آن را هضم نماید. گواه تاریخی‌ای که بیات استدلال خود را بر آن استوار می‌سازد اما عمدتاً این است که سازمان‌یافتگی توده‌های غیرشمار و به حاشیه رانده شده به‌طور خودجوش و به وسیله‌ی تجمعات و پیوندهای مذهبی انجام می‌گرفت که این امر بر ظرفیت مادی گفتمان اسلام و تأثیر همونیک آن، که در ادامه به آن پرداخته‌ایم، صحه می‌گذارد. به نظر می‌رسد تئوری بیات به‌رغم بهره‌بندی از عینیات تاریخی فراوان‌تر نسبت به آثار آبراهامیان و نیز به‌رغم پشت سر گذاشتن عواطف جریحه‌دار شده‌ی داستان‌نویسان مادون رئالیستی‌ای چون آل‌احمد، هم‌چنان درگیر تفکیک امور زیربنایی و روبنایی است و در این مسیر از تحلیل دیالکتیکی امر گفتمانی در لابه‌لای ساحات اقتصادی و سیاسی باز می‌ماند.

بهره‌جویی فانتزیک و محوریت دال دموکراسی برای سازمان مجاهدین، برخلاف حزب توده و چریک‌های فدایی که چنین تشبثات فانتزیکی از ایشان بعید بود و دموکراسی را هم مبتنی بر دوران مبارزات دموکراتیک و ضد‌استعماری به پیش می‌کشیدند، موجب می‌شد تا این سازمان به راه و روشی مجزا از راه‌برد دوم کشیده شود و در راه‌برد سومی تجلی یابد که مبادرت به سودای دموکراسی را از رهگذر گفتمان اسلام پی بجوید. اما برای این راه‌برد سوم، تصویر هدف (دموکراسی) و ممارست برای چنین هدفی - که گفتمان اسلامی را نیز تحت الشعاع خود قرار می‌داد - موجب می‌شد تا جا برای نمایندگانی که تمام‌عیارتر به اشغال جایگاه جلب این گفتمان اسلامی مبادرت ورزند گشوده شود.

در برابر روحیات ضد‌سرمایه‌دارانه‌ی موجود در متن انقلاب که مشخص نبود بورژوازی از آن جان سالم به‌در می‌برد یا نه و خود را از این جهت متوجه خطر می‌دید، اشغال تمام‌عیار این جایگاه برای بورژوازی از نان شب نیز واجب‌تر بود. راه‌برد چهارم از همین‌جا بیرون آمد. نطفه‌های آن از همان خرداد ۴۲ شکل گرفت و به شکل مبارز خود را در بحبوحه‌ی انقلاب ۵۷ و پس از آن در قامت جمهوری اسلامی نشان داد؛ نیرویی که با اشغال این جایگاه و مانوس گشتن با اتصالات مذهبی اجتماع، هرچه‌بیش‌تر توانست به آکندگی فانتزی اسلام دامن بزند و گفتمان کذا را پرطمطراق‌تر نماید. جمهوری اسلامی بدین نمط به‌عنوان یک نیروی بورژوایی، راه‌برد دیگری را در وضعیت وضع نمود. غلبه‌ی ضروری نیروی اسلامی با هرچه نزدیک‌تر شدن به بهمن ۵۷ و پس از آن حادث شد و موجب گشت جریان چپ در راه‌برد دوم، در نتیجه‌ی عدم دریافت این غلبه، احساس کند قدرت مذهب را دست‌کم گرفته است و بگوید: «چنین نقبی زده شد و انقلاب به شکل اسلامی بیرون آمد.» و راه‌برد سوم یعنی مجاهدین که دموکراسی را علی‌الحساب در هدف عاجل سقوط شاه می‌دید، سرگرم اشتراکش با جمهوری اسلامی شود و با بینش دموکراتیک

خود خمینی را "گاندی ایران" تصویر کند. قاطبه‌ی چپ انقلابی بنا به فهم بر آمده از کمونیسم دموکراتیک و ضداستعماری و وسواس حراست انقلاب از شر امپریالیسم چندان هم از دست‌کم‌گرفتن گفتمان اسلامی دل‌افگار نشد و همان‌طور که در فصول پیشین گفتیم به‌صرف احقاقی خروج از مدار امپریالیسم به آرامش رسید و قافیه را به جمهوری اسلامی‌ای باخت که بورژوازی ایران برای حفظ موجودیت‌اش، بیرون از مدار امپریالیسم در آن مفر می‌جست. اما مجاهدین خلق که محوریت دموکراسی‌خواهی آن‌ها را سمج‌تر از این حرف‌ها می‌کرد، تازه داشت شست‌شان خبردار می‌شد که با روی کار آمدن جمهوری اسلامی، برای استمرار بر راه حل ایجابی خود رو به دموکراسی، می‌بایست توشه بگیرند.

جدال بر سر فانتزی

حرکت نامحسوس بورژوازی ایران برای کسب تفوق با دامن زدن به هژمونی فانتزیک اسلام در راه‌برد چهارم و تمسک مجاهدین به فانتزی اسلام به شکل خلقی رو به سودای دموکراسی، موجب می‌شد تا پیش از تثبیت جمهوری اسلامی، وضعیت تمایز میان مجاهدین و جمهوری اسلامی را آن‌چنان آشکار نگرداند. این عدم آشکارگی در بروز گفتمانی مشترک دو نیرو به چشم می‌آمد. اشتراکات گفتمانی این دو، عمدتاً حول عقبه‌سازی از ۱۵ خرداد بود. ۱۵ خرداد برای مجاهدین در نقد گسترش نفوذ آمریکا در ایران و ضدیت با «استعمار آمریکا» و بازنمایی «خلق» در ضدیت با استعمار و بها دادن به روحیات مذهبی جاری در آن، رو به دموکراسی صورت‌بندی می‌شد:

در این جا بی‌مناسبت نیست مختصری هم راجع به ولادت انقلابی سازمان خودمان که آن را نیز تماماً مرهون تجربه‌ی ۱۵ خرداد هستیم صحبت کنیم. آری از این تاریخ به بعد است که در میهن ما سرفصل کیفیتاً نوینی نیز به‌لحاظ شکل و محتوای مبارزه آغاز می‌شود. مبارزه‌ای انقلابی، حرفه‌ای، مکتبی، سازمان‌یافته و اسلامی که راه آن را برای نخستین بار در تاریخ معاصر تشیع، بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق ایران گشودند. [...] این‌ها زمینه‌های کاملاً مساعدی بود که در لحظه‌ی مناسب می‌توانست بهترین حرکت‌ها را خلق کند. کما این‌که در نقطه‌ی اوج‌اش خلق ما با دل و جان به ندای امام و رهبر سازش‌ناپذیر خود لبیک می‌گویید و در پرتو این پیشوا حماسه‌ها می‌آفریند [...] مخوف‌ترین دیکتاتوری جهان را واژگون می‌کند.^{۵۵}

بر این اساس ۱۵ خرداد بزن‌گاه مطلوبی بود تا عزیمت‌گاه بازنمایی سازمان مجاهدین خلق گردد. در حالی که تمام نیروهای سیاسی آن زمان عزیمت‌گاهی برای خود دست‌وپا کرده بودند، مجاهدین خلق نیز خلأ این عزیمت را بیش‌تر حس می‌کرد. این نقطه‌ی عزیمت برای جبهه‌ی ملی در به نام خود زدن ملی شدن صنعت نفت، برای حزب توده در دعوی شکست‌آیدای فاشیسم در ایران و برای چریک‌های فدایی خلق در سیاهکل بود و برای سازمان مجاهدین خلق با نگاه به گذشته و ناکامی بزرگش در اولین پروژه‌ی مسلحانه، آن‌چه باقی می‌ماند و می‌توانست در قالب التقاطی‌اش چفت شود، ۱۵ خرداد بود.

از طرف دیگر، گفتمان جمهوری اسلامی حول ۱۵ خرداد در جهتی بود که با پرننگ کردن عاملیت خمینی در این خیزش، سابقه‌ای در جلوگیری از دامنه‌ی نفوذ آمریکا در ایران

^{۵۵} ۱۵ خرداد، نقطه‌ی عطف مبارزات قهرمانانه‌ی خلق ایران، سازمان مجاهدین خلق، ۱۳۵۸.

برای خود بسازد و استمرار بر گفتمان اسلامی را هم بنا به خصلت دیرپایی و خیالین^{۵۶} آن، که به ادراک همگانی‌اش یاری می‌رساند، به پیشینه‌ی اصلی مبارزات ختم‌شده به انقلاب بدل گرداند.

درهم‌تنیدگی گفتمانی این دو نیرو حول این محور واحد، مجاهدین را به این تلقی وا می‌داشت که "گاندی ایران" نیز با کاریزمای مذهبی خود در امتداد سودای دموکراسی آن‌ها گام خواهد زد. رأی "آری" مجاهدین به فراندوم ۱۲ فروردین و قلمداد رهایی‌بخش آن‌ها از جمهوری اسلامی و ملایمت به خرج دادن در بیان این‌که آن‌چه رخ داده تماماً باب میل‌شان نبوده ولی به مرور درست خواهد شد، تلقی فوق را به این شکل بیان می‌داشت:

صرف‌نظر از نتیجه‌ی مطلوب رفتارندوم، نفس شرکت آزادانه‌ی مردم در این نظرخواهی نیز ارزنده و فراموش‌نشدنی است. زیرا به دنبال قریب ۲۵۰۰ سال اختناق و سرکوب، برای اولین بار است که مردم ما در چنین ابعادی، اساسی‌ترین حق خود یعنی حق تعیین سرنوشت و حق تعیین نوع حکومت خود را کسب می‌کنند.

تبریکات ما همراه با این امید است که در آینده، ایرادات و اشکالات این نخستین تجربه‌ی دموکراسی (به معنای انقلابی مردمی و اسلامی آن) نیز مرتفع گردیده و جای هیچ انتقادی به شکل انتخابات آینده نیز نباشد. ایراداتی چه در شکل

^{۵۶} البته قابل تأکید است که هر گفتمانی در جامعه‌ی سرمایه‌داری خصلت خیالین دارد. این تنها مارکسیسم است که به دلیل خصلت علمی‌اش و اتکایش بر کلیت، گفتمان نمی‌شود و لذا سیاست مارکسیستی وجه خیالین ندارد.

برگزاری رفراندوم و چه نحوه‌ی اجرای آن که در آینده هرگز نباید به آن کم بها داد.^{۵۷}

برخلاف این مواجهه‌ی توأم با تملق و تضرع مجاهدین که احقاق دموکراسی را فرامی‌خواندند و امید داشتند "امام و رهبر سازش‌ناپذیر" نیز در این راستا گام بردارد، در آن سوی میدان و نزد جمهوری اسلامی خبری از این حرف‌ها نبود. تجسد بورژوازی در قامت جمهوری اسلامی، آن‌چنان‌که ذیل «راه‌برد چهارم» توضیح دادیم، نمی‌توانست در جلورفت خود مسامحه‌بردار باشد. جمهوری اسلامی به‌عنوان نیرویی بورژوایی که جای خود را در وضعیت باز کرده بود، می‌بایست به تثبیت سیاسی و اقتصادی بورژوازی می‌پرداخت و در آن‌سو دموکراسی‌خواهی مجاهدین در تعارض با تثبیتی این‌چنینی قرار می‌گرفت و این سازمان را در جایگاه عدم تثبیت تا افق ناپیدای آرام‌گیری در بستر تحقق بی‌چون و چرای دموکراسی جای می‌داد. چند و چون این مسئله را در چند مصداق مشخص، بهتر می‌توانیم روشن نماییم. مورد اول در خصوص ارتش است. مسئله‌ی ابقاء یا انحلال ارتش در اوان انقلاب مسئله‌ای بود که تعیین تکلیف بورژوازی رابطه‌ی تنگاتنگی با آن داشت. حفظ و ابقای ارتش سابقاً موجود در دست آن نیروی برآمده از انقلاب که قرار بود بورژوازی در آن متجسد شود، اهمیت وافر و خطیری در به‌دست‌گرفتن نبض اوضاع برای بورژوازی ایفا می‌نمود. این اهمیت را در تفاوت دیدگاه روح‌الله خمینی چند سال پیش از انقلاب که هنوز «راه‌برد چهارم» تبارز نیافته بود و پس از تبارز آن می‌توان دید:

^{۵۷} تبریک مجاهدین خلق به ملت ایران و رهبر انقلاب به مناسبت پیروزی رفراندوم و تأسیس جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۶ فروردین ۱۳۵۸.

بر ارتش ایران و صاحب‌منصبان است که بیش از این تن به ذلت ندهد و برای استقلال وطن خود چاره‌جویی کنند.^{۵۸}

اما حین و پس از انقلاب و در روند تبارز کامل «راه‌برد چهارم» پیرو تجسّد سیاسی بورژوازی در قامت جمهوری اسلامی، متعاقب دیدار موسوم به بیعت با همافران... و پیش کشیده شدن عبارات «ارتش مردمی» و «ارتش فدای ملت»، خمینی این‌گونه اظهار داشت: الان این ارتش، ارتش اسلام است و ارتش اسلام احترام دارد و کسی حق ندارد این احترام را از آن‌ها سلب کند.^{۵۹}

در آن سوی میدان اما نزد مجاهدین ابقای ارتش مترادف با ماندن بازوهای دیکتاتوری سابق و سدّ راه دموکراسی دانسته می‌شد. دیدگاه مجاهدین نسبت به انحلال ارتش، با گفتمان اسلامی توجیه می‌شد و اقتضائات این لحظه‌ای تثبیت سیاسی بورژوازی را نمی‌توانست لحاظ دارد:

معلوم نیست چرا وانمود می‌کنند که گویا ما خواستار از بین رفتن نفرات ارتش هستیم [...] ما به هیچ وجه خواستار کوچک‌ترین تضعیفات برای خود آن‌ها و خانواده‌هایشان نیستیم. مسئله نظام ارتش است. نه مسئله‌ی یک فرد به‌خصوص نه حتی مسئله‌ی یک فرماندهی به‌خصوص. موضع‌گیری ما دقیقاً بر این مبتنی است که سیستمی ایجاد نشود که مجدداً همان دلایل وجودی ارتش در پنجاه سال گذشته چنان‌چه حضرت آیت‌الله طالقانی فرمودند: یعنی در مقابل مردم، خشونت، و سینه‌های آن‌ها را آماج گلوله کردن و میدان‌ها، میدان شهدا درست

^{۵۸} روح‌الله خمینی، پیام به ملت ایران، ۲۲ مهر ۱۳۵۲.

^{۵۹} سخنرانی خمینی در جمع فرماندهان ارتش، ۱ خرداد ۱۳۵۸.

کردن، تکرار شود. آیا این مسئله که ما تقوا را بر تخصص ارجحیت قائل هستیم ضداسلامی است و ضدملی و خراب کارانه است؟^{۶۰}

می‌بینیم که در هر دو سو نیز چه در جهت تثبیت بورژوازی برای جمهوری اسلامی و چه در جهت کمال دموکراسی برای مجاهدین، گفتمان اسلامی^{۶۱} مشعشع است. اولی با این دست‌آویز که ارتشی که با من بیعت کرده، ارتش اسلام است و حرمت دارد و دومی با این دست‌آویز که تخصص و آزمودگی نظامی که در راستای سرکوب و دیکتاتوری بوده نباید ملاک قرار گیرد و در عوض آن باید تقوا و زهد به نفع رهایی و دموکراسی لحاظ شود.

مورد بعدی مسئله‌ی کردستان است. در حالی که جمهوری اسلامی به یاری نیروهای نظامی و شبه‌نظامی‌اش برای تثبیت قدرت مرکزی بورژوازی به سرکوب حزب دموکرات و کومله دست زد و این امر نیز برای حفظ رشته‌ی امور در دست بورژوازی حیاتی بود، فیل مجاهدین خلق در مورد مسئله‌ی کردستان، از سر تحقق دموکراسی، تازه یاد «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» افتاده بود. البته صرف مفهوم حق تعیین سرنوشت در مورد مسئله‌ی کردستان و حتی توسل به گفتمان اسلام در این باره، مجاهدین را در نیل به موضعی ضدتثبیت و در تنافر با جمهوری اسلامی، یگانه نمی‌ساخت. در همان اوان نیروهای گرد نظیر سازمان خبات کردستان نیز وجود داشتند که بنا بر ماهیت منطقه‌ای خود در آن زمان مبارزاتشان را بر حق تعیین سرنوشت با تمسک به شعائر مذهبی استوار ساخته بودند و صرف نظر از سنی مذهب بودنشان بر این نمط با مجاهدین هم‌داستان بودند. آن‌چه مجاهدین خلق را در این میان متمایز می‌ساخت باز هم سودای دموکراسی و راه حل تکاملی و ایجابی آن‌ها به سوی آن بود. برای مجاهدین، دم زدن از مسئله‌ی کردستان

^{۶۰} سخنرانی مسعود رجوی در مراسم یادبود محمد مصدق، ۱۴ اسفند ۱۳۵۷.

مقصودی صرفاً دموکراتیک بود که بر دموکراسی خواهی‌اش می‌نشست و بعضاً گوی سبقت را از نمونه‌ی مشابه‌اش نزد جمهوری اسلامی می‌ربود:

[...] اولین قدمی که در راستای مکتب توحید و عینیت بخشیدن به آن می‌توان برداشت، سپردن امور انقلاب به خود مردم است که در نهایت به حاکمیت مستضعفین در روی زمین و استقرار جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی که اراده‌ی خداست می‌انجامد. در رابطه با اصل حاکمیت مردم بر سرنوشت خود که تحقق عینی هر انقلابی است، ما اصل خودمختاری را در چهارچوب تمامیت ارضی ایرانی مستقل، آزاد و رها از هرگونه وابستگی به امپریالیسم، اصولی‌ترین راه حل برای مسئله‌ی ملیت‌ها می‌دانیم. ۶۱ و ۶۲

کارکرد اسلام نزد جمهوری اسلامی برای تثبیت بورژوازی بود و نزد مجاهدین خلق رو به سودای دموکراسی. این تنافر، وضعیت پیشین، که تمایز دو نیرو در آن آشکار نبود، را بر هم می‌زد. جدال بین جمهوری اسلامی و مجاهدین در این برهه‌ی تاریخی پر تصادم، دیگر کاملاً سر بر آورده بود و در وهله اکیدتر می‌شد. تحریم همه‌پرسی قانون اساسی در آذر ۵۸ از جانب مجاهدین در جهت گرایشی که به عدم تثبیت پیدا کرده بودند و مغایرتی که بین تثبیت و دموکراسی قائل بودند، تخاصم دو نیرو را آشکارتر کرد و دست‌آویزی را برای جمهوری اسلامی فراهم آورد تا ردّصلاحت رهنبر مجاهدین در انتخابات بعدی را

۶۱ ملیت‌ها و مسئله‌ی خلق کرد در ایران، انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۵۸، نشر انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا، ۱۳۶۰.

۶۲ اگر «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، گزاره‌ای لنینی است، «تحلیل مشخص از شرایط مشخص»، گزاره‌ی لنینی برساننده‌ی آن است. در این زمینه که حق تعیین سرنوشت چه‌طور در پیچ و تاب‌های دوران، از گزاره‌ی مترقی به قعر ارتجاع سقوط کرد، دو مقاله‌ی «کلیت‌تروما، مؤلفه‌ی نوین (علیه وسوسه‌ی سرنگونی)» و «ضدآحالی ۲؛ منطق استثناسازی و سمپتوم قومیت»، هر دو از پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی، مبین هستند.

توجیه‌پذیر سازد. در سال ۵۹، بورژوازی ایران در قامت جمهوری اسلامی، که مجاهدین را سدّ تثبیت خود می‌دید، تمسک به گفتمان اسلام از سوی این نیرو را خطری دوچنان ارزیابی می‌کرد:

این‌ها گول می‌زنند، همه را گول می‌زنند. این‌ها می‌خواستند مرا گول بزنند، من نجف بودم این‌ها آمده بودند که مرا گول بزنند. [...] بعضی از این آقایانی که ادعای اسلامی می‌کنند، آمدند در نجف بعضی‌شان، بیست و چند روز آمد در یک جایی، من فرصت دادم بهش حرف‌هایش را بزند. او به خیال خودش که حالا مرا می‌خواهد اغفال کند. مع‌الاسف از ایران هم بعضی از آقایان که تحت تأثیر آن‌ها واقع شده بودند (خداوند رحمت‌شان کند)، آن‌ها هم اغفال کرده بودند آن‌ها را، آن‌ها به من کاغذ سفارش نوشته بودند؛ بعضی از آقایان محترم، بعضی از علما. [...] من گوش کردم به حرف‌های این‌ها که ببینم این‌ها چه می‌گویند. تمام حرف‌هایشان هم از قرآن بود و از نهج‌البلاغه، تمام حرف‌ها. [...] تو اعتقاد به خدا و اعتقاد به چیزهای دیگر داری... چرا می‌آیی پیش من؟ من که نه خدا هستم، نه پیغمبر، نه امام، من یک طلبه‌ام در نجف. این آمده بود که مرا بازی بدهد، من همراهی کنم با این‌ها. من هیچ راجع به این‌ها حرف نزدم. همه‌اش را گوش کردم. فقط یک کلمه را که گفت ما می‌خواهیم قیام مسلحانه بکنیم، گفتم نه شما نمی‌توانید قیام مسلحانه کنید، بی‌خود خودتان را به باد ندهید. این‌ها با این، با خود قرآن با خود نهج‌البلاغه می‌خواهند ما را از بین ببرند و قرآن و نهج‌البلاغه را از بین ببرند.^{۶۳}

^{۶۳} سخنرانی روح‌الله خمینی در حسینیه‌ی جماران، تیر ۱۳۵۹.

در این زمان، لفظ «منافق»^{۶۴} با بار مشخصی که به لحاظ مذهبی در تاریخ اسلام داشت از سوی تربیون‌های جمهوری اسلامی به مجاهدین خلق اطلاق می‌شد و ترویج و تداول آن، ذیل ایدئولوژی‌پردازی جمهوری اسلامی کم‌کم به وقوع می‌پیوست. در سمت دیگر میدان و نزد مجاهدین، حمله به جمهوری اسلامی با تمسک به گفتمان اسلام به نحوی که به کار سودای دموکراسی بیاید، به این شکل، و در مقابله به مثلی که قالب خطاب «ارتجاع» به جمهوری اسلامی به خود گرفت، به بیان درآمد:

بر اساس جهان‌بینی واقع‌گرای توحیدی که سازمان ما بدان معتقد است، هر چیز که تکاملی و در مسیر حرکت جهان رو به صعود و اعتلا باشد، مترقی و انقلابی است و در غیر این صورت ارتجاعی و کهنه می‌باشد. به عبارت دیگر، ارتجاع عبارت است از بازگشت به گذشته‌ها، کهنه‌گی‌ها یا دفاع از معیارها و ارزش‌ها و مناسبات انگلی، پوسیده، زوال‌یافته (به این مفهوم که عُمر تاریخی آن به سر آمده) یا رو به زوال، و به بیان ایدئولوژیک، پشت کردن به راه خدا و خلق. [...] ارتجاع با آزادی مطبوعات و بیان حقایق سر سازش ندارد و تا آن‌جا که قدرت‌ش اجازه دهد، سعی می‌کند حق بیان را "انحصاراً" خودش در اختیار داشته باشد. بر اساس منطق انحصارطلبانه‌ی ارتجاع، بیان هر حقیقتی که منافع آن را تهدید کند، یک توطئه محسوب می‌شود!! و در ادامه‌ی همین خط است که مراسم و تظاهرات و راه‌پیمایی‌های آرام گروه‌های سیاسی و به ویژه انقلابیون را به خاک و خون

^{۶۴} کامیابی جمهوری اسلامی در فراگیرسازی این لفظ نشان از کامیابی بزرگ‌تری برای این نیرو در آکندن گفتمان اسلام نیز داشت. لفظ منافق یک بار دیگر و پیش از انقلاب از سوی دربار پهلوی و ساواک حواله‌ی مجاهدین شده بود ولی پس از منافق خوانده شدن این سازمان توسط خمینی، کمتر کسی خاطره‌ای از این مسئله را در ذهن دارد.

انقلاب ۵۷؛ کشاکش تثبیت و عدم تثبیت

می‌کشد، حتی مراسم تجلیل از گران‌قدرترین شهدای انقلاب و اسلام (از جمله مراسم ۴ خرداد) را ... ۶۵

می‌بینیم که نزاع جمهوری اسلامی و مجاهدین خلق حول گفتمان و فانتری و تصاحب آن چگونه سیورورت یافت و چه مسیری را رو به تثبیت بورژوازی برای اولی و سودای دموکراسی برای دومی پی‌گرفت.^{۶۶} این نزاع در خرداد ۱۳۶۰ به اوج خود رسید. تا این تاریخ به‌موجب دست بالا یافتن جمهوری اسلامی در تثبیت بنیان بورژوازی خود، نهایتاً مجاهدین به‌موجب از کف دادن یکی از بنیان‌های گفتمانی عمده‌ی خود در این نزاع، جهت ماندن بر قرارگاه جنگ برای دموکراسی و تصویر کردن هدف سیاسی با آن، به دشمنی^{۶۷} سخت برای جمهوری اسلامی بدل شدند.

کانون‌های متضاربِ تجسّد شکاف

آن‌چه در این‌جا از نزاع جمهوری اسلامی و مجاهدین و بازنمایی مجدد این سازمان از جانب جمهوری اسلامی در قالب لفظ «منافق» گفته شد و نیز آن‌چه پیش‌تر از تلقی‌های

^{۶۵} «ارتجاع چیست؟ و مرتجع کیست؟»، سازمان مجاهدین خلق ایران، مرداد ۱۳۵۹، صص ۸ و ۳۵.
^{۶۶} این نزاع در مورد قضیه‌ی محمدرضا سعادتی نیز مشهود است. سعادتی با رجوع اختلاف داشت و اختلاف وی با رهبری مجاهدین خلق برآمده از اعتقاد وی به تثبیت بود. پس از دستگیری وی به اتهام رابطه با شوروی، مجاهدین کوشید تا با واگویی انحصارطلبی و تک‌صدایی ضددموکراتیک برای جمهوری اسلامی از دستگیری سعادتی بهره جوید و جمهوری اسلامی در عوض اتهام جاسوسی وی را اقدامی علیه امنیت کشور یا بهتر بگوییم ضدتثبیت و غیرقابل گذشت بداند. وصیت‌نامه و اعدام سعادتی در سال ۱۳۶۰ اما بار دیگر نزاع را عیان کرد. وصیت‌نامه‌ی سعادتی تماماً دلالت بر خواست تثبیت داشت. مجاهدین وصیت‌نامه را جعلی و کار توده‌ای‌ها دانست و در مورد اعدام وی نیز جناحی از جمهوری اسلامی، آن را خطا ارزیابی کرده و معتقد بودند اعتقاد سعادتی به تثبیت و جایگاه تعیین‌کننده‌ی وی در میان مجاهدین خلق می‌توانست به ریزش گسترده در بدنه‌ی این سازمان و کاهش درگیری‌ها بی‌انجامد.

متداول در مورد مجاهدین، که قائل به درهم‌آمیزی اسلام و مارکسیسم نزد این سازمان بودند، و روند ختم شده به تغییر مواضع ایدئولوژیک در این سازمان، عنوان شد نمونه‌ای از درک مجاهدین به‌مثابه نیرویی التقاطی است. اما ما در این جا به مدد شناسایی دال مرکزی موجودیت سازمان مجاهدین ذیل دموکراسی خواهی کوشیدیم تا هم سطوحی از نزاع این سازمان و جمهوری اسلامی را بسط دهیم و هم روند ختم‌شده به تغییر مواضع ایدئولوژیک را رو به همین دال مرکزی و ناظر بر تلاش برای تزریق جوهر طبقاتی به بخشی از مبارزه‌ی در جریان دهه‌ی ۱۳۵۰ خوانش نماییم. در خصوص صور التقاطی ناشی از تلفیق اسلام و مارکسیسم نزد مجاهدین نیز نشان دادیم که بر بستر تکوین‌دهنده‌ی مبارزات ختم شده به انقلاب بود که دموکراسی خواهی ملی‌گرایانه‌ی مجاهدین خلق تا پیش از پیروزی انقلاب شمه‌ای از گرایش‌های مارکسیستی و طبقاتی را بازتاب می‌داد.

با برگردان پندارهای رایج در مورد مجاهدین به سودای دموکراسی نزد این سازمان و با التفات به بستر تکوین‌بخش مبارزات انقلابی در دهه‌های پیش از انقلاب ۵۷ به‌نظر می‌رسد که پرونده‌ی التقاط در سازمان مجاهدین خلق نیز به بیان همه‌جانبه و تاریخی خود رسیده است. لیکن در پایان این فصل و با تبیین کشاکشی از تثبیت و عدم تثبیت تا افق ناپیدای آرام‌گیری در بستر بی‌چون و چرای گفتمان دموکراسی، که سازمان مجاهدین در بطن آن قرار دارد، می‌توان از جنبه‌ای دیگر، لفظ التقاط را روانه‌ی این سازمان ساخت. سودای دموکراسی نزد مجاهدین تا انقلاب ۵۷، در اهداف سقوط شاه، رهایی از استبداد سلطنت و ضدیت با امپریالیسم و رهایی خلق از یوغ استعمار نقش بسته بود و حال قرار بود راه ایجابی مجاهدین رو به احقاق دموکراسی سوای هم‌بسته‌های دموکراتیک پیشین این سازمان یعنی مخالفت با سلطنت و امپریالیسم پی گرفته شود. در این وضعیت سازمان مجاهدین خلق به‌خاطر خود دال مرکزی دموکراسی حاضر نبود در برابر جمهوری اسلامی،

به‌عنوان نیروی سیاسی‌ای که پاسخ آن هم‌بسته‌ها را به‌طور نسبی پیش گذاشته بود، کوتاه بیاید.^{۶۷} این دوگانه‌ها، این حکایت خدا و خرما نزد مجاهدین منعکس‌کننده‌ی سیاست فانتزی (در برابر اقتضائات واقعیت تثبیت بورژوازی) این سازمان است و محملی است که می‌تواند شأن التقاطی هستی مجاهدین خلق را بازنمایاند. این سیطره‌ی فانتزی‌ها بر سیاست این سازمان و التقاط برآمده از آن در تحلیل مسیر سیاسی سازمان مجاهدین خلق در تمام وهله‌های حیات آن، از گذشته تا به امروز، چه در گسست آن از جریان‌های ملی و جدایی‌اش از اپوزیسیون در دهه‌های پیشین، یا در امتناع‌ورزی این سازمان از پذیرش اصلاح‌طلبی و عدم همراهی با رهبری جنبش سبز و نیز در جایگاه کنونی‌ای که این سازمان در سامان سیاست ایران اشغال نموده، بسیار تعیین‌کننده است. برای دستیابی به تعیین‌کنندگی این التقاط و سیاست فانتزیک در تبیین موقعیت مجاهدین خلق لازم است تا یک بار دیگر به‌صورت خلاصه به مرور نتایج سیاسی‌ای بپردازیم که پس از جدال جمهوری اسلامی و مجاهدین خلق، سامان سیاست ایران را درنوردید. همان‌طور که خواندیم، در کشاکش تثبیت و عدم تثبیت و احوالات و مختصات‌ی که از آن برشمردیم، تثبیت سیاسی و اقتصادی بورژوازی در قامت جمهوری اسلامی به تحقق در آمد و توأم با این تحقق، بنا بر آن چه پیش‌تر گفته شد، خروج از مدار امپریالیسم آمریکایی نیز برای بورژوازی مسجل گشت و شکاف ج.ا.ا. و امپریالیسم آمریکا رقم خورد. رو به پدید آمدن

^{۶۷} در شرایطی که این پاسخ‌ها قاطبه‌ی نهضت آزادی را به سبب کوتاه شدن دست نیروهای چپ از تهدید قدرت سیاسی و نیز به سبب تثبیت بورژوازی از میدان به در کرد، سودای دموکراسی و پی گرفتن راه ایجابی به سوی آن نزد مجاهدین موجب تکدر این سازمان از نهضت آزادی شد. همین مسئله بود که مجاهدین را بر آن داشت تا بکوشند دلالت نام پدر را از تمامیت نهضت آزادی و به‌طور خاص مهدی بازگان جدا کنند و به محمود طالقانی بچسبانند. به هر حال «پدر طالقانی» پیش از آن که مانند سایر سران نهضت آزادی برای فرزندانش وصله‌ای ناجور شود، از دنیا رفته بود.

این شکاف و در پس جدال جمهوری اسلامی و مجاهدین خلق، و دشمنی سختی که این دو نیرو با یکدیگر پیدا کردند، دو هسته، دو کانون در دو سوی شکاف با امپریالیسم شکل گرفت. هسته و کانون اول جمهوری اسلامی بود که پایستار عملیاتی خود را بر روی رفع شکاف به واسطه‌ی رفع طرف مقابل یعنی امپریالیسم آمریکایی ترسیم می‌کرد. هسته و کانون دوم نیز مجاهدین خلق بود که پایستار عملیاتی خود را ناظر بر آرام‌گیری در بستر بی‌چون و چرای گفتمان دموکراسی‌خواهی در رفع شکاف به نفع رفع جمهوری اسلامی و بازگشت به مدار امپریالیسم آمریکایی می‌جست. کانون اول، متعاقب انکشاف دوران افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، بازتر شده و فراخی یافت. پیدایی راه‌برد مقاومت در جمهوری اسلامی طی سال‌های اخیر را بر متن همین مسئله می‌توان خوانش کرد. کانون دوم نیز که آرام و قرارش را در همان سودای دموکراسی، طلب می‌کرد و در هر گردنه از وضعیت سیاسی-اجتماعی ایران به دنبال تأکید گذاشتن قاطع و بی‌کم‌وکاست بر خلص و خُلدِ دموکراسی بود، در پایستار خود متعاقب انکشاف افول هژمونی امپریالیسم آمریکا بسته‌تر شده و هرچه‌بیش‌تر به بازنمای نهایی معنای غایی سرنگونی‌طلبی بدل گشت: مجاهدین‌نیسم. این چنین است که با رسیدن جنبش سرنگونی‌طلبی به منزل‌گاه براندازی سایر نیروهای اپوزیسیون، به سمت مجاهدین قطبیده می‌شوند.

همان‌طور که شکاف بین ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکایی خود را در هسته‌ی سخت ج.ا.ا بروز می‌دهد، دیالکتیک همین شکاف، هسته‌ی سخت اپوزیسیون را برمی‌سازد. مجاهدین ور دیالکتیکی هسته‌ی سخت قدرت ج.ا.ا است و از همین روست که این هر دو، تا به نهایت در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند. موشکافی بیش‌تر این مسئله را البته ذیل تبیین چپستی «مجاهدین‌نیسم» در بخش آخر نوشته پی خواهیم گرفت.

از زلف پریشان شورا تا ره افسانه

«اعتلای انقلابی قیام ۵۷، محتوای طبقاتی‌اش در وجه ضدامپریالیستی‌اش را به شدت بروز داد. از آن‌جا که امپریالیسم بالاترین سطح انکشاف مازادین سیاسی‌ای است که از روال منطق ارزش پس می‌افتد، لذا در پویش رخ داده‌های واجد اعتلای انقلابی ضدامپریالیسم یکی از سویه‌های اساسی آن می‌شود و مجال بروز توده‌ای می‌یابد؛ این قاعده‌ی عام در انقلاب ایران نیز فعلیت یافت. [...] قیام ۵۷ درون‌مایه‌ای آن‌چنان ضدامپریالیستی در درونش حمل می‌کرد که بورژوازی را وادار می‌کرد بفهمد تا آن‌جا که از آمریکا فاصله می‌گیرد خود می‌تواند باشد و بپاید؛ و بورژوازی این را پیش از حوالی ۱۳ آبان ۵۸، روز تسخیر سفارت آمریکا فهمید. پس کلام اولین رهبر ج.ا.ا که تسخیر سفارت را انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول نامید، به تمامی گویای خط‌الرأس بودن این واقعه است.»^{۶۸}

^{۶۸} مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)، پویان صادقی، ص ۱۱.

شورای ملی مقاومت

ضرورت فاصله‌گیری بورژوازی از امپریالیسم آمریکا به‌عنوان شرط پایایی آن در پس انقلاب ۵۷، مسئله‌ای بود که بورژوازی ایران در قامت جمهوری اسلامی اضطرار آن را دریافت و بدان دست یافت؛ اضطراری که نیروهای غرب‌گرا در فهم لیبرالی خود از درک آن عاجز بوده و هستند. این عجز را در بخش‌های قبلی با بررسی دو فاز در جبهه‌ی ملی به تصویر کشیدیم. اول، فازی که با جلورفت پهلوی دوم در جهت تثبیت بورژوازی ملی، نهایتاً با آن به نقطه‌ی امتزاج رسید و در کوران انقلاب برای حفظ بورژوازی ملی هم‌سو با آمریکا "مرغ طوفان" شد و سپس پرشکسته به کناری خزید و دوم، فازی که در بطن انقلاب به‌دنبال حفظ شرایط پیشین بود و با تجربه‌ی دولت موقت همین که خیالش را از سرکوب چپ‌ها و تثبیت سرمایه‌داری آسوده دید، عطای حفظ بورژوازی در مدار امپریالیسم را موقتاً به لقایش بخشید.

در چنین شرایطی به‌نظر می‌رسید که پاسخ بورژوازی ایران برای پایایی‌اش به‌صورت رقم خوردن خروج بورژوایی از مدار امپریالیسم آمریکا، پاسخ یگانه و قطعی برآمده از یک اضطرار است و نمی‌تواند مقابله‌ی نیروهای هم‌سو با غرب را برانگیزد. با این وجود اما هم‌چنان نگرانی دیگری از جانب نیروهای پیروزمند ذیل جمهوری اسلامی در حراست از بورژوازی تثبیت‌یافته‌ی خارج از مدار امپریالیسم آمریکا وجود داشت. به ریاست جمهوری رسیدن ابوالحسن بنی‌صدر محور اصلی این نگرانی را شکل می‌داد. بنی‌صدر پیش از آن‌که خطری سازمان‌یافته در مسیر بازگشت ایران به مدار امپریالیسم باشد، در جایگاهی قرار یافته بود که نشو و نمو بورژوازی در شرایط پسانقلابی را بر خلاف رجال حزب جمهوری اسلامی که بر اضطرار خروج از مدار امپریالیسم قرار یافته بودند، در اضطرار حکم‌فرمایی

دموکراسی می‌جست. در واقع نسبت بنی‌صدر با جمهوری اسلامی از جهاتی مشابه نسبتی بود که بازرگان با پهلوی دوم برقرار می‌ساخت. همان‌طور که بازرگان از تنافر شاه با موازین دموکراتیک که آخر الامر می‌توانست بلای جان بورژوازی گردد گلایه‌مند بود، بنی‌صدر نیز برای بورژوازی در حکم دایه‌ی مهربان‌تر از مادری ظاهر شده بود که پشت کردن به دموکراسی نزد نمایندگان جمهوری اسلامی را هم‌چنان مقارن با از کف رفتن تثبیت بورژوازی می‌پنداشت. اما حزب جمهوری اسلامی که اضطرار حفظ بورژوازی را در مقرر دیگری مکان‌یابی کرده بود این دایه را بر نمی‌تافت و وی را مانعی بر سر راه تثبیت شناسایی می‌نمود.^{۶۹} پرونده‌ی این نگرانی و برنتافتن می‌رفت که با عزل بنی‌صدر از مقام ریاست جمهوری و تحت پی‌گرد قرار گرفتن وی بسته شود. اما، از طرف دیگر، دشمنی سخت مجاهدین با جمهوری اسلامی که رو به دموکراسی و عدم تثبیت تا افق ناپیدای آرام‌گیری در بستر بی‌چون و چرای گفتمان دموکراسی بالا گرفته بود، می‌توانست ظرفیتی را در خود جای دهد که با دغدغه‌ی بنی‌صدر هم‌افزا شود. این چنین بود که پس از تنگ شدن عرصه بر بنی‌صدر از جانب جمهوری اسلامی و بسته شدن همه‌ی درها به روی وی، بنی‌صدر مورد حمایت مجاهدین قرار گرفت.

نتیجه‌ی حاصله از این حمایت چندی پس از عزل بنی‌صدر، خود را در شورش ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ نشان داد. طی این شورش، سامان سیاست ایران شاهد نخستین تبارز سیاست مجاهدینی تعقیب دموکراسی پس از انقلاب با فراخوان رجوی و بنی‌صدر بود. اما امید آن‌ها برای بدل شدن این شورش به انقلابی دیگر در سایه‌ی اعتباری که منصب تثبیت

^{۶۹} این نگرش دموکراتیک بنی‌صدر برای ابقای بورژوازی و قد علم کردن جمهوری اسلامی در برابر وی را می‌توانید در واپسین سخنرانی‌های بنی‌صدر پیش از عزل و در گفته‌های حسن آیت به‌عنوان سخنگوی حزب جمهوری اسلامی و از شناخته‌شده‌ترین مخالفان بنی‌صدر دنبال کنید.

بورژوازی برای جمهوری اسلامی به همراه داشت، بیش تر یک خطای محاسباتی بود. هر چه که از سقوط دولت از کودتا برآمدهی پهلوی می گذشت بیش از پیش روشن می شد که امکان بقای دولت بورژوازی در خارج از مدار امپریالیسم آمریکایی فراهم است. از این رو خود سیر اعتلای انقلابی به خاموشی گرایید و التقاط مجاهدین که نتوانست با به نتیجه رسیدن تغییر مواضع ایدئولوژیک به سوی قسمی سیاست سوسیالیستی رهنمون گردد، در مقابل بورژوازی به صورت یک ماجراجویی دموکراسی خواهانه و چپ روانه قد علم کرد. چنین شد که رجوی و بنی صدر در تیر ۱۳۶۰ به فرانسه گریختند و بعد از کسب پناهندگی سیاسی ادعا کردند که به زودی به ایران بازگشته و جمهوری اسلامی را با «جمهوری دموکراتیک اسلامی» تعویض خواهند کرد. برای تعیین ساختار این نظام نیز «شورای ملی مقاومت» و برنامه‌ای تحت عنوان «میثاق» در آن شکل گرفت. «میثاق» با ضرب صفاتی هم چون "قرون وسطی‌ای"، "ارتجاعی" و "استبدادی" به توصیف جمهوری اسلامی پرداخت. صرافت در جهت حفظ دال مرکزی دموکراسی برای مجاهدین در این دوره با دگردیسی‌ای در مواضع و رویکردهای این سازمان نیز همراه بود. پیش تر و از بدو شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق، دموکراسی رو به خلق زیر یوغ استعمار و ضدیت با استعمار به صورت ضد امپریالیسم بازنمایی می شد و همه‌ی این موارد می توانست در گفتمان مجاهدینی، تحت «نظام بی طبقه‌ی توحیدی» صورت‌بندی شود. اما حال و با افول فرآیند اعتلای انقلابی که کار اعاده‌ی دموکراسی پیش تر ضد آمریکایی را به خروج از کشور و پناهندگی سیاسی و هم خرج شدن با دغدغه‌ی دموکراتیک حفظ بورژوازی نزد امثال بنی صدر و نیاز به جلب مشارکت غربی‌ها در مسیر پایستار عملیاتی ناظر بر آرام‌گیری در بستر بی چون و چرای گفتمان دموکراسی خواهی به نفع رفع جمهوری اسلامی کشانده

از زلف پیریشان شورا تا ره افسانه

بود، گفتمان مجاهدین حول آزادی‌های سیاسی، پلورالیسم سیاسی، حقوق بشر، احترام به مالکیت خصوصی و... دور می‌زد:

تا هنگامی که حداقل دموکراسی وجود دارد و کار سیاسی کردن ممکن است هیچ گروه انقلابی‌ای مجبور نیست که از روش نظامی استفاده کند. ولی وقتی که پاسداران و چماق‌داران خمینی یک تظاهرات مسالمت‌آمیز هواداران ما را در (۲۰ ژوئن) به خون کشیدند و ۲۳ نفر را کشتند، برای ما مسلم شد که ارتجاع و دیکتاتوری یک واقعیت است. به‌شهادت تمام رسوم سیاسی و به‌شهادت حقوق سیاسی تاریخی ما حق داریم که از خود آن‌طور که خلق مان می‌خواهد دفاع کنیم و این تنها راه خروجی است که خمینی به اپوزیسیون داد.^{۷۰}

ما نمایندگی ارتجاع خمینی را نمی‌کنیم که یک‌بار گفت اگر او قدرت‌ش را داشت یک دیوار به دور تمام کشور می‌کشید تا آن را از نفوذ خارجی محفوظ بدارد. یک چنین چیزی غیرممکن است. ما به دنیا احتیاج داریم همان‌طوری که دنیا به ما احتیاج دارد.^{۷۱}

ایران دموکراتیک به صلح، آزادی، امنیت قضایی و توسعه‌ی اقتصادی نیازمند است.^{۷۲}

این مصاحبه‌ها گواه همان راه‌حل ایجابی‌ای بود که حنیف‌نژاد دو دهه پیش‌تر به آن اشاره کرده بود. راه‌حلی که مجاهدین با رفع موانعی چون سلطنت و امپریالیسم، هم‌چنان قرار

^{۷۰} مصاحبه‌ی مسعود رجوی با نشریه‌ی پرولتر سوئد، مهر ۱۳۶۰.

^{۷۱} مصاحبه‌ی مسعود رجوی با نشریه‌ی LINKS آلمان، دی ۱۳۶۰.

^{۷۲} مصاحبه‌ی مسعود رجوی با روزنامه‌ی لیبراسیون، بهمن ۱۳۶۰.

بود رو به سودای دموکراسی پی‌بگیرند. از این جا یک بار دیگر روشن می‌شود که "سازمان مسعود"، نه برهم‌زننده‌ی آرمان‌های مجاهدین اولیه بل که در امتداد بی‌چون و چرای آن بوده و هست.

در این حوالی، شورای ملی مقاومت برای گسترش جبهه‌ی خود، فراخوانی برای جلب همه‌ی ایرانیان دموکرات، میهن‌پرست و صلح‌طلب صادر کرد. تنها کسانی که از این قاعده مستثنی بودند، در جایگاه یکم سلطنت‌طلبان بودند که سنخیتی با دموکراسی نداشتند. در جایگاه دوم نهضت‌آزادی بود که از بابت تثبیت بورژوازی در برابر خطر چپ‌ها تا اطلاع ثانوی خاموش گشته بود و در جایگاه سوم حزب توده‌ی ایران و سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت) که از بابت کوتاه شدن دست امپریالیسم در برابر خطر لیبرال‌ها آسودگی پیشه کرده بودند. گذشته از این استثنائات، نیروهای دیگری به عضویت شورا در آمدند که موتیف تکرارشونده در اکثر آن‌ها نام دموکراسی و دموکراتیک بود و سایرین، شامل سازمان‌های چپی که با اقتضائات تثبیت بورژوازی خارج از مدار امپریالیسم آمریکایی همراه نشده بودند (به جز راه کارگر، سازمان پیکار، و فداییان اقلیت) و از این جهت، هم ظرفیت اعاده‌ی دموکراسی و هم ظرفیت هم‌افزایی با پایستار عملیاتی ناظر بر آرام‌گیری در بستر بی‌چون و چرای گفتمان دموکراسی‌خواهی در رفع شکاف به نفع رفع جمهوری اسلامی و بازگشت به مدار امپریالیسم آمریکایی را داشتند: حزب دموکرات کردستان، جبهه‌ی دموکراتیک ملی، گروه هویت (تعدادی از انشعاب کرده‌های متأخر فداییان اقلیت)، اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران، حزب کارگر، اتحاد برای آزادی کارگر، شورای متحد چپ برای دموکراسی و استقلال و... اما آن‌طور که در ادامه می‌آید، تجمیع نیروهای اپوزیسیون حول شورای ملی مقاومت و بازآرایی آن‌ها به ابتکار مجاهدین خلق، نتوانست سرانجام مطلوبی برای این سازمان در پی داشته باشد.

تصعید شورا و تجلی ره افسانه: تبدل به هسته سخت اپوزیسیون

به طور خلاصه شورای ملی مقاومت را می‌توان حاصل قطبیده شدن نیروهای دموکراسی‌خواه حول سیاست مجاهدینی تعقیب دموکراسی در برابر جمهوری اسلامی در شرایط جنگی و حضور بقایای مبارزاتی به جای مانده از کوران انقلاب دانست. در شرایطی که این نیروها هنوز گرمای ممارسات انقلابی خود را از کف نداده بودند و نیز هم‌زمان با آن تثبیت جمهوری اسلامی را مترادف با پایمال شدن مبارزات‌شان که منجر به سقوط "دیکتاتوری" شاه شده بود می‌دانستند، نهایت‌خواهی و عمل‌گرایی مجاهدین رو به تعقیب دموکراسی برای اینان دل‌گرم‌کننده بود. عوامل یاد شده موجب می‌شد تا چنین نیروهای سیاسی‌ای بتوانند سوی مجاهدین خلق و سودای دموکراسی این سازمان گرایش یابند.

این گرایش را در مورد بنی‌صدر و هم‌خرج شدن وی با مجاهدین نشانه آوردیم. سرنوشت سیاسی بنی‌صدر را نیز از رهگذار هم‌سویش با مجاهدین خلق و حضور وی در شورای ملی مقاومت می‌توان نشان داد. در حالی که کشتی بورژوازی ایران در قامت جمهوری اسلامی از امواج خروشان انقلاب گذشته بود، بنی‌صدر با استمداد از دموکراسی برای رستگاری بورژوازی آب در هاون می‌کوبید. بسامدهای بعدی رویارو شدن با این مسئله بنی‌صدر را از «دموکراسی به هر قیمت» مجاهدین روگردان نمود و عمر سیاسی وی را به سر رساند.^{۷۳} به همین منوال سرنوشت هم‌زلف شدن سایر نیروهای سیاسی با شورای ملی مقاومت را نیز می‌توان بررسی نمود. تکلیف‌چپ‌های همراه شده با شورا به فراخور سر برآوردن گسترش‌یابنده‌ی نمودهای تغییر‌گفتمان و سیاست مجاهدین و زدوده شدن

^{۷۳} اتمام عمر سیاسی بنی‌صدر را می‌توان در هذیان‌گویی وی از این زمان تا هنگام مرگ پی‌جست. اکثر قریب به اتفاق بیانات و مواضع وی در این سه دهه حتی از جمله‌بندی صحیح و انسجام در کلام نیز برخوردار نبودند.

مظاهر چپ از آن - آن‌طور که بالاتر به آن اشاره کردیم - خیلی زود مشخص شد؛ سازمان‌ها و گروه‌های چپ رفته‌رفته از شورا دور شدند. تکلیف طیف راست شورا نیز به دامن‌گستر شدن لیبرال دموکراسی ذیل جهان‌معنایی امپریالیسم آمریکا گره خورد.^{۷۴} در حالی که پایستار عملیاتی مجاهدین برای تعقیب دموکراسی بر رفع شکاف با امپریالیسم به نفع رفع جمهوری اسلامی نضج یافته بود، تباین با لیبرال دموکراسی^{۷۵} این سازمان را در دنبال کردن این پایستار نزد امپریالیسم عزیز نمی‌ساخت. هرچند ولع امپریالیسم برای برگرداندن ایران به مدار خویش قرار نبود به‌رغم این که خروج بورژوازی از مدار این امپریالیسم از تمهیدات تعبیه شده در خود آن بود - مستنکف شود، اما این امر به مجاهدین خلق نیز صلاحیت کارگزار امپریالیسم آمریکا شدن را اعطا نمی‌کرد. چرا که می‌توانست تصویر لیبرال دموکراتیک امپریالیستی را خدشه‌دار سازد.

بر این زمینه بود که امپریالیسم ایالات متحده حال دیگر در خصوص به‌هم‌آوردن شکاف‌اش با دولت ایران به روی کرد جدیدی اولویت می‌بخشید که موقعیت مناسب برای هم‌آمدن شکاف را، اولی بر هر چیزی در طرازی لیبرال دموکراتیک و فارغ از ماجراجویی‌های "انقلابی" مجاهدین می‌جست. مطابق این روی کرد جدید کارگزاری هم‌آوردن شکاف از درگاه جلب اپوزیسیون ذیل جهان‌معنایی و لیبرال دموکراسی آمریکایی و بسط جامعه‌ی مدنی هم‌سو با آن در ایران - که می‌توانست ذیل بسط مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی جمهوری اسلامی تحقق یابد - صورت می‌گرفت. این رویکرد مؤید تنگنایی اساسی برای سازمان مجاهدین خلق بود که در وادی آن و در اواسط دهه‌ی ۶۰ این سازمان، به دلیل آن‌چه

^{۷۴} در این میان موضع مجاهدین در قبال جنگ عراق و ایران نیز چه مطابق منویات چپ‌ها و چه منویات راست‌ها، در پراکنده شدن این نیروها از گرد مجاهدین بی‌تأثیر نبود. گشودن بحث جنگ و نسبت مجاهدین خلق با آن، البته با توجه به برآیندهای گونه‌گونی که در مورد این مقال باید لحاظ شود، سررشته‌ای مجزا از بحث کنونی ما می‌طلبید.

سویه‌های "تروریستی" و "ضدبشری" خوانده شد، از فرانسه اخراج و به عراق روانه شد. مجاهدین در این زمان هر روز بیش‌تر از دایره‌ی اپوزیسیون بیرون می‌افتادند. یکه خوردن مجاهدین از اپوزیسیون و یکه شدن آن‌ها در برابر اپوزیسیون نهایتاً به سرسامی ختم شد که حاصل آن عملیات لوده‌وار «فروغ جاویدان» بود. طی این عملیات سازمان از پایگاه‌اش در عراق به مرزهای ایران یورش آورد و با پاسخ نظامی تمام‌کننده‌ی جمهوری اسلامی تحت عنوان عملیات «مرصاد» روبه‌رو شد. پس از این عملیات جمهوری اسلامی بهانه‌ی لازم برای اعدام‌های جمعی ۶۷ که نه صرفاً اعضای سازمان مجاهدین خلق، بل که نفرات کثیری از گروه‌های مارکسیست و پرولتری را نیز در برمی‌گرفت به دست آورد. اجرای این کشتار در مرداد و شهریور همان سال خیال جمهوری اسلامی را بیش از پیش از بابت تثبیت آسوده ساخت تا با فراغ بال برای پیش‌برد مناسبات سرمایه‌دارانه چرتکه بیاندازد. بر این اساس سازمان مجاهدین هم در نزاع با جمهوری اسلامی و تثبیت تار و مار شد و هم از جانب اپوزیسیون لیبرال‌دموکرات به «ممیزی کردن دموکراسی» محکوم.^{۷۵} اتحاد پیشین اپوزیسیون حول شورای ملی مقاومت زلف پریشانی بود که مجاهدین برای نیل به دال مرکزی و عملی خود یعنی دموکراسی از آن کسب جمعیت کرده بودند، اما این امر در پرتو تعیین‌کنندگی جهانی لیبرال دموکراسی آمریکایی و در پرتو برآوردن مطلوب تمهیدات انباشت سرمایه از سوی جمهوری اسلامی، خلاف‌آمد عادت روزگار و دوران بود. اپوزیسیون لیبرال دموکرات چله‌نشین پدیدار شدن افق استحاله‌ی جمهوری اسلامی و به‌هم‌آمدن شکاف ایران و امپریالیسم، در هم‌افزایی با جامعه‌ی مدنی‌ای که انتظار می‌رفت نمایندگان خود را ذیل بسط مناسبات سرمایه‌دارانه در ایران بیابد، یک‌دهه بعد و با دوم

^{۷۵} «ممیزی کردن دموکراسی» عبارتی بود که هدایت‌الله متین‌دفتری در دهه‌ی ۷۰ به‌عنوان انگیزه‌ی جدایی‌اش از شورای ملی مقاومت از آن استفاده نمود.

خرداد، قتل‌های زنجیره‌ای، توقیف روزنامه‌ی سلام، وقایع ۱۸ تیر و جلوه‌گری در کنفرانس برلین سر ذوق آمد. اما سازمان مجاهدین خلق که در جوع دموکراسی خواهی و عدم تثبیت تا افق نامعلوم برآورده ساختن دموکراسی خود را از بازی اپوزیسیون اخراج کرده بود، خویش را در قامت یک دولت در تبعید دید که پیرو همان جوع، به‌عنوان دال مرکزی و عملی‌اش، بدل به اپوزیسیون معمولی نمی‌شد. التقاط و سیاست فانتزیکی که در فصل قبل برای مجاهدین برشمردیم و پایستاری که مجاهدین را در تحقق آنی و بی‌کم‌وکاست دموکراسی بر رفع شکاف با امپریالیسم به‌وساطت رفع جمهوری اسلامی مستقر می‌ساخت، این سازمان را به یک اپوزیسیون خاص بدل می‌کرد.

کرد و کارهای زمانه در این حول و حوش به نحوی بود که بقای نیروهای سیاسی را به چند شکل میسر می‌کرد؛ نیروهایی که با درونی‌وضعیت شدن عناصر گفتمانی‌شان و خلع سلاح شدن، از ماهیت مستقل سیاسی دور می‌ماندند، آن‌چنان که در مورد سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به آن اشاره نمودیم. بر این اساس نیرویی هم‌چون چریک‌های فدایی پیش از آن که به دوران جدیدی که موضوع فصل آینده‌ی ماست، پا بگذارد، عملاً از سامان سیاست ایران خارج شد. نیروهای سیاسی دیگری اعم از اپوزیسیون خارج‌نشین و نمایندگان جامعه‌ی مدنی داخل‌نشین نیز بودند که رو به استحاله‌گرایی امپریالیستی برای پاسخ به شکاف ایران و امپریالیسم، چله‌نشین لیبرال دموکراسی شدند.

در این میان اما نیرویی وجود داشت که بنا بر خصلتی که بقا در شرایط اجتماعی-سیاسی ناهم‌خوان اقتضا می‌کرد، در تلقی سایرین صورت فرقه و آیین به خود گرفت. بر این مبنا سازمان مجاهدین خلق ایران دولت در تبعیدی شد که با گرایش خلقی‌ضد‌استعماری-ملی و دعوی تاخت رفتن در راه تکامل شروع کرد و بنا بر چنین خصلتی، از اواسط دهه‌ی ۶۰ و در دومینویی از سیاست‌های فانتزیکی با انقلاب ایدئولوژیک

از زلف پریشان شورا تا ره افسانه

و تبعات آن، ماجراهای باورنکردنی زندگی اعضا در اردوگاه‌هایش، از انظار غایب شدن رهبرش در دهه‌ی ۸۰ و... این صورت را به خود گرفت؛ «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.» اما گویا قرار نبود شرایط اجتماعی-سیاسی هم‌واره ناهم‌خوان باقی بماند. در سال‌های اخیر ثابت شد که دگرگونی‌های زمانه می‌تواند همه‌چیز را دگرگون کند و به التقاطِ مبتنی بر نهایت‌خواهیِ دموکراسی نزد سازمان مجاهدین، سر و شکلی بخشد که بیش از هر چیز دیگر با مناسبات زمانه هم‌خوان گردد. بدین ترتیب بود آغازیدن دوران عروج انهدام بی‌معنای اجتماعی در میانِ اپوزیسیونِ خواهانِ از میان برداشته شدن شکاف جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا.

مجاهدینیسیم

سی‌بیل دختری سخت زیبا بود از مردم کوما. از خدایان درخواست کرد تا بدو جاودانه‌گی ارزانی دارند اما از یاد برد که خواهش جاودانه‌گی را با تقاضای جوانی‌ی پایدار توأم کند. خدایان آرزوی او را برآوردند و سی‌بیل جوانی را پُشتِ سر نهاد و دورانِ پیریِ دردناکی را آغاز کرد: نخست دندان‌های چون مرواریدش فرو ریخت، آن‌گاه رخساره‌ای پُرچین و چروک یافت، پس از آن رفته‌رفته استخوان‌های‌اش آب شد و در طولِ سالیانِ دراز به باریکیِ انگشتی پیچیده درآمد، چنان‌که او را در قفسی کردند و قفس را در میدانِ شهر بر فرازِ تیرکی کوتاه جای دادند. کودکان گرداگردش می‌رقصیدند و از میان میله‌های قفس به تَرکه‌اش می‌آزردند. می‌پرسیدند: «سی‌بیل، سی‌بیل، دیگر چه آرزویی داری؟» و سی‌بیل می‌نالید که: «هیچ، هیچ، تنها آرزوی‌ام این است که بمیرم!»^{۷۶}

^{۷۶} احمد شاملو، مجموعه آثار، دفتر یکم، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه، تهران ۱۳۸۱، بخش یادداشت‌ها و توضیحات، ص

هنگامی که ایدئولوگ‌های کاپیتالیسم ناقوس پایان تاریخ را به صدا درآوردند، می‌پنداشتند که خدایان با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی آن‌ها را به آرزوی جاودانگی لیبرال دموکراسی رسانده‌اند؛ اما شاید به مانند سی‌بیل از یاد برده بودند که در جشن پایان تاریخ‌شان، هنگام فوت کردن شمع‌ها جوانی پایدار آن را نیز طلب کنند. این جوانی و زیبایی پایدار نماند و با پدیدار شدن عصری که آن را عصر افول هژمونی امپریالیسم ایالات متحده می‌نامیم، به پیری و چروکیدن گرایید. این عصر با جلورفت و انکشافش خود لیبرال دموکراسی را نیز هرچه‌بیش‌تر دارد از ریخت می‌اندازد.

لیبرال دموکراسی به‌عنوان افسون و افسون‌ساز سرمایه‌داری جهانی در عصر امپریالیسم ایالات متحده، برای دهه‌ها آینه‌ی بازنمایی معانی و پیش‌نهادهای مفهومی هژمونی این امپریالیسم بود. این زیبایی به‌قسمی سیطره‌ی جهانی سرمایه‌داری گلوبال را بزک و دوزک می‌کرد که در حمله‌ی نظامی، در رژیم پنج‌چه به شکل کودتا یا انقلاب مخملی یا هر اسم دیگری، در تحریم اقتصادی و بالاخره در "تمام گزینه‌های روی میز" یاور امپریالیسم در پیاده‌سازی برنامه‌هایش بود. آن‌جا که با کُشت‌و‌کشتار و تکه‌پاره کردن یوگسلاوی، سیادت آمریکا بر جهان سرمایه در پس فروپاشی شوروی ضمانت یافت، به‌واسطه‌ی اغواگری مسحورکننده‌ی لیبرال دموکراسی بود که وانمود می‌شد روی ویرانه‌های جنگ به اقوام بالکانی هشت دولت مدرن آزاد بخشیده شده است. آن‌جا که شیلی با برانداختن دولت آلنده و کشتار چندهزار نفری در سانتیاگو، نمونه‌ی آزمایشگاهی‌ای شد برای سنجش کاربست دستورالعمل‌های نئولیبرالی، به‌واسطه‌ی این اغواگری بود که تا همین اواخر ادعا می‌شد رشد شاخص‌های اقتصادی در دولت پینوشه، زمینه‌ساز تحولات اجتماعی در شیلی شده که بتوانند وی را سرنگون کنند. اغوای لیبرال دموکراسی کاری می‌کرد تا سوژه‌هایی پیدا شوند که سرنگونی آلنده را برای رسیدن شیلی به سازوکاری که بتواند پینوشه را

سرنگون کند، الزامی بی‌انگارند. این اغواگری شاخ‌دارترین افسانه‌ها در مورد سازوکارهای اجتماعی-سیاسی کره شمالی را در جهتی که بتواند هم‌سویی سوژه‌ها با تحریم‌های اقتصادی علیه این کشور را برانگیزد، باورپذیر می‌ساخت و... .

اغواگری ساختاری لیبرال‌دموکراسی بر جنبش رفع شکاف ایران و امپریالیسم نیز حاکم بود، به طوری که سوژه‌های درون جامعه‌ی مدنی ایران را چنان با خود بُرده بود که عدم تحقق ابژه‌ی میل‌شان در ۸۸ برای سرکار آمدن نیرویی که می‌توانست بروز مثمرتری رو به پاسخ ایده‌آل آنان به شکاف ایران و امپریالیسم داشته باشد- را "تقلب" می‌نامیدند. این تقلب^{۷۷} که برای‌شان نقض دموکراسی بود حال موجب می‌شد آن عدم تحقق ابژه‌ی میل را در قیلی‌وقالی مخملین پی بجویند.

انکشاف افول هژمونی امپریالیسم آمریکا اما خود آن وضعیتی بود که در یک دوسویگی دیالکتیکی نه امپریالیسم می‌توانست برای تمدید هژمونی‌اش هم‌چنان اغوای معانی ضروری و فریبنده‌اش را ذیل لیبرال‌دموکراسی بر عالم حقنه کند و نه تتمه‌ی لیبرال‌دموکراسی نزد سوژه‌ها می‌توانست افول را به تعویق اندازد.^{۷۷} در این دوران دیگر با یک من‌بتونه هم نمی‌شد ترک‌های ناشی از آزادی و دموکراسی بشارت داده شده در لیبی پسا قذافی را پوشاند! هرچند که سوژه‌های لیبرال هنوز می‌توانند از نیت خوش آمریکا و ناتو برای رستگاری مردم لیبی صحبت کنند اما انهدام بی‌معنای اجتماعی‌ای که در طول

^{۷۷} این‌که چطور چنین وضعیتی حادث شد را نزد پویان صادقی در مقالات «کلیت و تروما مؤلفه‌ی نوین (علیه وسوسه‌ی سرنگونی)»، «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش»، «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)»، «ادیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، همگی منتشره در فضای مجازی، پی‌بگیرید.

دهه‌ی گذشته در لیبی رقم خورده است، مانع از آن می‌شود تا دفاع از ماقوع لیبی نزد لیبرال‌ها بتواند از سطح نیت فراتر برود.

دیگر نه لیبرال‌دموکراسی، که بتواند حمله و کودتا و انقلاب مخملی را سخاوت‌مندانه جلوه دهد، بل که انهدام بی‌معنای اجتماعی و ظهور نیروهای سیاسی و دولت‌های بورژوازی بود که ناظر بر افول هژمونیک، گزینه‌های روی میز امپریالیسم را در مواجهه با کانون‌های مشکل تراش و مخاطره‌ساز حد می‌زد. انهدام اجتماعی یعنی انهدام پیوستار اجتماع به‌مثابه بستری برای کارگزاری سیاست و این وضعیتی است که در عصر انکشاف افول هژمونیک نمایان می‌شود؛ هنگامی که امپریالیسم با استمداد از دال‌های پیش‌نهادی خود، توانایی معنادهی به تحولات را ندارد و به‌سبب این ناتوانی به حربه‌ای تمسک می‌جوید که به شکل معنازدایی از هر آن‌چه هست بروز می‌یابد و چنین است انهدام بی‌معنای اجتماعی.

پاسخ امپریالیسم به شکاف ایران با خودش نیز با انکشاف افول هژمونیک دیگر نمی‌توانست از قاعده‌ی انهدام بی‌معنای اجتماعی مستثنی باشد. دیگر نزد سوبژکتیویته‌ی اپوزیسیون خواهان هم‌آمدن شکاف و نیز نزد جامعه‌ی مدنی بورژوا-امپریالیستی ایران، سرنگونی‌طلبی‌ای لمیده بود که با بی‌رونق شدن لیبرال‌دموکراسی و ناتوانی امپریالیسم در القای معنی به‌واسطه‌ی آن، نزد این سوژه‌ها تنها پافشاری بر انتزاعی لیبرال‌دموکراتیک را رقم می‌زد؛ انتزاعی که فقط در پس آن بود که "ایران آزاد" و فردای روشن براندازی می‌توانست ظاهر شود و نشاندن آن بر زمین واقعیت انضمامی چیزی جز انهدام بی‌معنای اجتماعی را در افق خود پدیدار نمی‌کرد. در نتیجه‌ی این امر بروز واقعی‌ای که پافشاری سرنگونی‌طلبان بر انتزاع‌شان از خود نشان می‌دهد چیزی جز بدل شدن آن‌ها به کارگزاران انهدام بی‌معنای اجتماعی نیست. بر این بستر بود که "سرنگونی به هر قیمت رژیم

آخوندی" که رسم همیشگی مجاهدین بود و آن را به فرقه‌ای جانی از منظر اپوزیسیون بدل می‌ساخت باید به شعار و منش تمامی اپوزیسیون بدل می‌گشت. اگر روزگاری یکی از علل فروپاشی شورای ملی مقاومت مجاهدین مواضع این سازمان در نسبت با جنگ ایران و عراق بود، امروز این تمام اپوزیسیون غرب‌گرای ایرانی است که برای حمله‌ی اسرائیل به ایران لحظه‌شماری می‌کند. این یک تبدیل آگاهانه نیست؛ آن‌ها نه می‌دانند انهدام اجتماعی چیست و به تبع آن نه در می‌یابند که خود کارگزاران آن شده‌اند، ولی چون انتزاع‌شان در سطحی برین‌تر از ذهن ایشان نیز دچار از ریختافتادگی شده یک آن به خود می‌آیند و می‌بینند در مسیری که قدم گذاشته‌اند خبری از انتزاعی که به آن باور داشتند نیست، پس هراس‌ناک بر آن می‌شوند تا برای اعاده‌ی آن چه از دست رفته بکوشند که این کوشش در امتداد و بروز خود، از جایی دیگر کارگزاری انهدام را به همراه خواهد داشت.

وقتی که بخش‌هایی از چپ پروغرب و نیروهای قوم‌گرا در استمرار بر سرنگونی طلبی، از تشکیل شورای هم‌بستگی اپوزیسیون شادمان می‌شوند، به ناگاه خود را تنه به تنه‌ی سلطنت‌طلبی‌ای می‌بینند که هیچ‌جوره نمی‌توانست بر انتزاعات‌شان منطبق گردد؛ واله و حیران می‌شوند از آن چه به سرشان آمده و ریسمانی می‌جویند که به‌وسیله‌ی آن، آن چه رخ داده را یک جور توجیه کنند یا از آن عقب‌نشینند. اما فرقی نمی‌کند؛ نقص فنی به‌وجودآمده چه توجیه شود و چه از آن عقب‌نشسته شود، مجدداً از آن یک مضمون غیرقابل انطباق دیگر با آن توجیه و عقب‌نشینی بیرون می‌آید. وقتی که بخش‌هایی از سلطنت‌طلبان و اپوزیسیون ناسیونالیست فرمان‌نافرمانی مدنی صادر می‌کنند و در تبعات بعدی آن راه فراری از تجزیه‌طلبی‌ای که به آن دچار آمده‌اند نمی‌بینند، می‌کوشند دنده عقب بگیرند ولی آن‌ها نیز از جایی دیگر به چیزی که بر نمی‌تابند گرفتار می‌شوند. وقتی که

عده‌ای از ناسیونالیست‌ها و چپ‌ها در تحرکات براندازانه‌شان به نشست‌های جهانی برای آینده‌ی ایران چشم می‌دوزند که از آن گزینه‌ی حمله‌ی خارجی بیرون می‌جهد، به همین وضعیت دچار می‌شوند. وقتی که عده‌ای از همه‌ی گروه‌هایی که مثال زدیم از در استقبال کردن از نشست‌های جهانی تغییر و حتی حمله‌ی نظامی وارد می‌شوند ولی در پرتو افول هژمونیک که چنین گزینه‌ای را علی‌السویه نموده از مماشات غربی‌ها با جمهوری اسلامی نالان می‌شوند و به شورش و نافرمانی داخلی دل می‌بندند، باز روز از نو و روزی از نو می‌شود. این یک نوار تاب‌دار است که وضعیت را بازمی‌نماید. نوار تاب‌داری که یک طرفش انتزاعات شیرین و طرف دیگرش کارگزاری انهدام است ولی در واقع همه‌اش یک طرف است و با این توصیفات بهترین نامی که برای این همه سراغ داریم، مجاهدینیسیم است.

دلالتی که این نام برگرفته از سازمان مجاهدین خلق یدک می‌کشد، برآمده از همان چیزی است که سالیان سال در دموکراسی‌خواهی این سازمان مشهود بود؛ یعنی کنار گذاشتن ترس برای احقاق دموکراسی و دور شدن از امیدهای واهی‌ای که خود دموکراسی را خدشه‌دار می‌کنند و این معنای دیگری از سیاست فانتزیک مجاهدین خلق است که آن را چنین تصویر می‌کند: می‌جنگیم ولو بدون دموکراسی اما برای دموکراسی! این مسئله را در منویات این سازمان می‌توانیم بیابیم: سازمان مجاهدین در سال‌های اخیر دیدارها و کنگره‌های متعددی با هارترین نمایندگان امپریالیسم آمریکا و ایادی منطقه‌ای‌شان برگزار کرده است ولی در عین حال مخالف حمله‌ی خارجی است. سازمان مجاهدین در طول چهار دهه دشمن خونی جمهوری اسلامی بوده و در خواست سرنگونی جمهوری اسلامی گوی سبقت را از همه‌ی اپوزیسیون قدیم و جدید روده است، ولی حال که رو به سرنگونی

این دشمن شماره یک‌اش سلطنت‌طلبان توانسته‌اند سروصدای زیادی به پا کنند این مسئله نزد این سازمان ذره‌ای وجهت برای سلطنت‌طلبی ایجاد نکرده است.

مجاهدینیسیم تعارضی ست بین بر ساخت پیشینی ذهن سوژه‌ها و جوری که اکنون ساختار آن‌ها را فرا می‌خواند؛ این تعارض در وضعیتی استقرار می‌یابد که بنابر آن سرنگونی طلبی معنزدایی امپریالیستی را می‌طلبد. با این وجود مجاهدینیسیم شکل مشخص هذیان منبعث از افول هژمونیک^۱ حول شکاف ایران و امپریالیسم آمریکا است.

از این رو و با تعریف و دلالت مشخصی که برای مجاهدینیسیم به بیان در آوردیم، روشن می‌شود که این اصطلاح را نمی‌توان صرفاً منسوب به مجاهدین و تداعی‌گر چیزهای عامی که سابقاً در مورد این سازمان شنیده‌ایم دانست. این که خشونت جاری در غائله‌ی ۱۴۰۱ را یا از شماره خارج شدن استفاده از لفظ "مزدور رژیم" نزد برخی سرنگونی‌طلبان و... را از این جهت که ما را یاد سازمان مجاهدین خلق می‌اندازند، مجاهدینیسیم بنامیم، برخوردی در سطح محاوره‌ی روزمره است و ناتوان از انفتاحی در جهت تحلیل سیاسی-پراتیکی وضعیت. البته که چنین برخوردی در همان سطح محاوره‌ای نیز می‌تواند در حد و اندازه‌های خود توصیف‌کننده باشد ولی از آن جا که ره به معنی نبرد آن که به صورت نگیرد، این امر به تلقی اشتباهی دامن می‌زند که با حذف ارتباط دیالکتیکی مؤلفه‌های دخیل در وضعیت، می‌تواند هر اصطلاح دیگری را برای توضیح به‌زعم خود سیاسی-پراتیکی وضعیت سرنگونی‌طلبی، جایگزین مجاهدینیسیم نماید؛ از آن جمله‌اند اصطلاحاتی مانند فاشیسم و فالانژیسیم و... .

با آن چه تا کنون در مورد مجاهدینیسیم گفتیم روشن می‌شود که در واقع نزد ما جدال بر سر لفظ هم نیست و هم هست. از آن رو نیست که استفاده از لفظ مجاهدینیسیم اشارت

به یک حُسن تعلیل وطنی برای توضیح شرایط وطن ندارد و ما حساسیتی از این جنس یا مشابه این، برای برتری بخشیدن به این لفظ قائل نیستیم و از آن رو هست که دیدیم می‌تواند در ساحت سیاسی-پراتیکی توضیح با عنایت به دربرگیرندگی کلیت انضمامی، بیش از تلاش‌های مشابه برای نام‌گذاری وضعیت سوژه‌های عجین با سرنگونی‌طلبی، عصای دست گردد.

پرولتاریای ایران از انقلاب ۵۷ تا کنون تقویمی را پیش چشم خود دیده است که صفای بهار آن سرمستی بورژوازی از تثبیت‌اش و برآمدن از پس انقلاب در دهه‌ی ۶۰ بود، آفتاب تموز آن با هارتر شدن این بورژوازی که حال خود را بی‌مانع و رادع می‌پنداشت در دهه‌ی ۷۰ ذیل عملیاتی کردن تعدیل ساختاری و نتولیرالیسم و پروارتر شدن‌اش تابید، بادهای بُرج میزان آن به تبع انباشت سرمایه و بروز بیش‌تر طبقه‌ی بورژوا و ظهور متعین‌تر تمنیات طبقه‌متوسطی در دهه‌ی ۸۰ با گسترش و تحقق جامعه‌ی مدنی دوران اصلاحات و نیش نشان دادن در جنبش سبز ذیل لزوم رفع شکاف ج.ا.ا. و امپریالیسم، وزیدن گرفت و رخوت زمستان‌اش با تأکید مؤکدتر برای پاسخ به شکاف ج.ا.ا. و امپریالیسم حول برج‌ام، انکشاف افول هژمونی امپریالیسم ایالات متحده، خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی دهه‌ی ۹۰ و معنازدایی امپریالیستی از آن‌ها، غائله‌ی «زن زندگی آزادی» و مجاهدین‌نیسم متعاقب آن به پیش رفت.

در این تقویم جای یک روز خالی است. سال ما و تقویم ما از اقبال بد تمام عمله و اکره‌های بورژوازی و امپریالیسم‌اش و جامعه‌ی مدنی‌ای که روزی آب‌شانه می‌زد و امروز گرفتار واگیر جذام مجاهدین‌نیسم شده و هر که جز این‌ها، کبیسه است. جبران از دست‌رفتن تمام

ساعت‌ها و روزهای پرولتاریا و خویشانش در مبارزه‌ی طبقاتی در تقویم‌های قبلی، در روز آخر این سال کبیسه گنجانده شده است. این روز واقعه‌ی پرولتاریا است که در آن باید به‌مدد مبارزه‌ی طبقاتی، استقبال سیاست کمونیستی و سخت‌کوشی بلشویکی، زمهریر زمستانی دوران افول هژمونیک و مجاهدینسم‌اش را به مزبله‌ی تاریخ افکند.

در این تقویم جای یک روز خالی است. سال ما و تقویم ما از اقبالِ بدِ تمامِ عمله و اکره‌های بورژوازی و امپریالیسم‌اش و جامعه‌ی مدنی‌ای که روزی آب‌شانه می‌زد و امروز گرفتار واگیر جذام مجاهدینیسیم شده و هرکه جز این‌ها، کیسه است. جبران از دست رفتنِ تمامِ ساعت‌ها و روزهای پرولتاریا و خویشانش در مبارزه‌ی طبقاتی در تقویم‌های قبلی، در روز آخر این سال کیسه گنجانده شده است. این روز واقعه‌ی پرولتاریا است که در آن باید به مدد مبارزه‌ی طبقاتی، استقبال سیاست کمونیستی و سخت‌کوشی بلشویکی، زمهریر زمستانی دوران افول هژمونیک و مجاهدینیسیم‌اش را به مزبله‌ی تاریخ افکند.

طرح روی جلد:
ال لیسیتسکی